تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

فهرست مطالب

[پيشگفتار 4](#_Toc479079209)

[درباره امام باقر عليه‌السلام 7](#_Toc479079210)

[ميلاد فرخنده 8](#_Toc479079211)

[زندگى پاك 9](#_Toc479079212)

[امامت و علم پيامبران 11](#_Toc479079213)

[علم الهام 21](#_Toc479079214)

[خصلتهاى پسنديده 36](#_Toc479079215)

[دوران زندگى امام باقرعليه‌السلام 45](#_Toc479079216)

[شهادت امام باقرعليه‌السلام 65](#_Toc479079217)

[سخنان تابناك و اندرزهاى حكيمانه 67](#_Toc479079218)

 زندگانى امام محمّد باقر عليه‌السلام

هدايتگران راه نور

نويسنده: آيت الله سيد محمد تقي مدرسي

مترجم: محمد صادق شريعت

## پيشگفتار

الحمد للَّه، و صلّى اللَّه على محمّد و آله الطاهرين.

در آغاز گفتگو درباره امام محمّد باقر عليه‌السلام لازم است كه به دو شيوه متفاوت در ارزيابى زندگى ائمه و سيره استوار آنان اشاره كنيم.

عده اى هستند كه زندگى امامان معصوم را با مقياس سياست و نهايت نقشى را كه آنان در اين عرصه برعهده داشته اند، ارزيابى مى كنند اينان حتى عبادت و دانشها و اخلاق ائمه را با عينك سياسى مى نگرند.

در اين ميان اغلب مورخان را نيز در اين عهد، مى بينيم زندگى آنان را فقط در چهارچوب تنگ فرديت محدود مى كنند و حتى آن را از سياق زمانى خودنيز جدا مى سازند.

در ميان اين دو شيوه، روش ميانه اى وجود دارد كه زندگى ائمه را آكنده از پرتو افشاني هاى فردى مى داند كه از مرزهاى زمانى و مكانى فراتر رفته است وآن را داراى چنان گستره باز سياسى قلمداد مى كند كه با شرايط تاريخى مخصوص به خود، هماهنگ و سازگار است.

آرى، ائمه نمونه هاى والاى انسانيت هستند. همواره شمار مردان سياستمدارنسبت به ديگر مردمان، بسيار اندك و ناچيز است. بنابر اين درست نيست كه هر يك از نمونه هاى كامل بشرى در قله حكومت باشند تا رفتار و كردار آنان تنها روشنگر راه حكام ديگرى نظير خود باشد.

بلكه منطقى و معقول آن است كه آنها در تمام سطوح اجتماعى، افرادى نمونه و الگو باشند تا حجت خدا برمردم با شدّت و كمال تمام گردد!

اگر قرار بود كه تمام آنها در رأس حكومت باشند، البته مردم مى گفتند كه شيوه و عملكرد آنان تنها مخصوص صاحبان قدرت و حكومت است و به ماربطى ندارد كه در كار حكام دخالت كنيم؟!

علاوه بر اين برخى از مردم همواره مى كوشيده اند از پيروى كردن ازپيامبران و امامان سربتابند تنها به اين بهانه كه آنان بشر نبوده اند و در نتيجه نمى توان از هدايت آنان بهره مند شد و يا اينكه هيچ يك از ما نمى توانيم درقالب فرشته درآييم!

تمام فشارها و شكنجه هايى كه بر پيامبران و امامان روا شد و زندانهاوآزارها و دربدريها و ترسها و حتى كشتارها و اسارتها و بد نام كردن آنان همه دليل بر آن است كه اينان نيز انسانهايى ما بوده اند كه تنها با گرفتن وحى و اراده و تمسك به حبل اللَّه از ما تمايز گشته اند. خداوند در اين بار به پيغمبر خودمى فرمايد:

(قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَي غَّ أَنَّمَا إِلهُكُمْ إِلهٌ وَاحِدٌ) (1)

«بگو همانا من بشرى همانند شما هستم كه بر من وحى مى شود همانامعبودتان خدايى است يگانه.»

ونيز مى فرمايد: پيامبران به مردم گفتند:

(إِن نَّحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَى مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَمَا كَانَ لَنَإ؛ك للَّه أَن نَّأْتِيَكُم بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ) (2)

«ما جز بشرى همانند شما نيستيم لكن خداوند بر هركس از بندگانش كه خواهد منت نهد و ما را نيست كه معجزه اى آوريم مگر با اذن خدا، ومؤمنان بايد بر خداوند توكل كنند.»

شايد همين كه خداوند مى دهد اوليايش در معرض شكنجه ها و آزارها قرارگيرند، بدان جهت باشد كه از يك سو مردم آنان را تا مرز خدايى بالا نبرند وخود سقوط كنند و از سوى ديگر به خاطر اين فشارها و سختتيهايى كه متحمل مى شوند، بر درجات آنان در پيشگاهش بيفزايد، از طرفى هم به مردم ساده لوح بفهماند كه از ترس شكنجه و فشار و فرار از آن دست از دين نشويند.

اينك زمانى به نوشتن درباره زندگى پنجمين پيشواى شيعه و هفتمين الگوى والاى معصوم عليه‌السلام مى پردازم كه كنار مرقد زينب بزرگ بانوى جهان اسلام ، در شام مسكن گزيده ام و از خداوند مى خواهم نور هدايت امام باقرعليه‌السلام را بر ما تمام كند و ما را از پايدارترين پيروان آن حضرت و نيك فرجام ترينشان قرار دهد!

انّه ولىُّ التّوفيق محمّد تقى مدرّسى

## درباره امام باقر عليه‌السلام

نام: محمّد بن على عليه‌السلام

پدر و مادر: امام سجّادعليه‌السلام، فاطمه (دختر امام حسن مجتبى) (از اين رو، آن حضرت هم از ناحيه پدر و هم از ناحيه مادر، به بنى هاشم، منسوب است).

شهرت: باقر

كُنيه: ابو جعفر

زمان و محلّ تولّد: اوّل رجب، يا سوّم صفر سال 57 هجرى در مدينه.

زمان و محلّ شهادت: روز دوشنبه 7 ذيحجّه سال 114 ه ق در سنّ 57 سالگى، به دستور هشام بن عبد الملك، مسموم شده و در مدينه به شهادت رسيد.

مرقد شريف: در مدينه، در قبرستان بقيع.

دوران زندگى ، سه بخش:

1- 3 سال و 6 ماه و10 روز با جدّش امام حسين عليه‌السلام.

2- 34 سال و 15 روز با پدرش امام سجّادعليه‌السلام.

3- 19 سال و ده ماه و 12 روز مدّت امامت، در اين دوره كه بنى اميّه و بنى عبّاس، در جنگ بودند، امام باقرعليه‌السلام كمال استفاده را در جهت تربيت شاگرد، و استحكام و گسترش تشيّع و انقلاب فرهنگى نمود.

## ميلاد فرخنده

از پدر و مادرى علوى به دنيا آمد. (امام سجاد و ام عبداللَّه دختر امام حسن مجتبى)

امام محمّد باقر چهار سال پيش از واقعه عاشوراى كربلا. يعنى در سال 57 هجرى، چشم به جهان گشود.

در باره روز ولادت او ميان راويان اختلاف است. برخى ميلادآن حضرت را سوّم صفر و برخى اوّل رجب گفته اند. آن حضرت از نظرسنّى بزرگترين فرزند پدرش نبوده است، امّا براى تصدّى منصب امامت ازديگران شايستگى بيشترى داشت، و پدرش پيرو فرمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اورا به پيشوايى مردم منصوب كرد.

زهرى، همين نكته را از امام سجاد عليه‌السلام مى پرسد: اى فرزند رسول خدا چرا به بزرگترين فرزندانت وصيّت نكردى؟ آن حضرت در پاسخ فرمود: اى ابو عبداللَّه امامت به خردى است و به بزرگى نيست بلكه رسول خدا اين گونه مقدر كرده و ما آن را اين گونه در لوح و صحيفه يافته ايم.

مادر گرامى آن حضرت، چنان كه امام صادق فرمود است: صديقه اى بود كه در خاندان امام حسن همتا و نظير نداشت. (3)

## زندگى پاك

او چهار سال از عمر خود را در سايه جدّش، سبط شهيد پيامبر، سپرى كرد واز صبغه الهى كه در زندگى امام حسين تجلّى يافته بود، برخوردارگشت. بى گمان فاجعه جانگداز كربلا، بر شخصيّت امام باقر كه لحظه به لحظه شاهد صحنه هاى آن بود، تأثير خود را گذاشت چرا كه بنابر برخى روايات، آن حضرت از جمله كسانى بود كه همراه با بقيه بنى هاشم در اين ماجرا حضور داشت.

امام پس از اين فاجعه 19 سال و 60 روز در سايه پدر بزرگوارش ، سيّد الساجدين، به سر برد (4) كه حيات او نمونه اى والا از زندگى ربّانى بودو پرتو اين حيات، طريق سالكان حق را تا به امروز روشنى بخشيده است.

از همان روزهاى آغازين حياتش، خطوط امامت در سيمايش آشكاربود. در حديثى از ابو الزبير محمّد بن مسلم مكّى آمده است كه گفت: نزدجابر بن عبداللَّه بوديم كه على بن الحسين و فرزندش محمّد كه هنوز كودك بود، وارد شدند. جابر، آن حضرت را در آغوش گرفت، على بن الحسين خطاب به فرزندش فرمود: سر عمويت را ببوس، محمّد به جابر نزديك شد و سر او را بوسيد، جابر كه بينايى اش را از دست داده بود، پرسيد: اين كيست؟ على بن الحسين پاسخ داد: اين محمّد پسر من است. جابر او را درآغوش گرفت وگفت: اى محمّد! رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر تو سلام فرستاده،پرسيدند: چطور؟! گفت: پيش رسول خدا بودم و حسين در اتاق آن حضرت مشغول بازى بود، پيامبر فرمود:

اى جابر: فرزندم حسين را پسرى است كه على خوانده مى شود چون روز قيامت فرا رسد، منادى بانك بر آورد كه سيد العابدين برخيزد. درآن هنگام على بن الحسين بر مى خيزد، براى اين على پسرى به دنيا خواهدآمد كه محمّد نام دارد. اى جابر چنانچه او را ديدى سلام مرا به او برسان و بدان كه عمر تو پس از ديدار او ، اندك خواهد بود.

پس از اين ديدار ديرى نپاييد كه جابر جهان را بدرود گفت. (5)

امام محمّد باقر پس از رحلت پدرش، امامت مردم را عهده دار شد.

## امامت و علم پيامبران

هنگامى كه خورشيد اقتدار بنى اميّه افول كرد و پايه هاى حكومت آنان در اثر انقلابهاى پياپى مكتبى، هر روز سُست تر از روز پيش مى شد، امام باقر عليه‌السلام فرصت نشر معارف قرآنى را پيدا كرد. اين معارف درصحيفه اى گرد آمده بود كه اهل بيت هر يك آن را از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ارث برده بودند.

و در اين روزگار جامعه اسلامى كه دامنه آن بسيار گسترش يافته و به مثابه چادرى بزرگ ملّتهاى گوناگون و فرهنگهاى مختلف را در خود جاى داده بود، به معارف قرآنى پيش از پيش نياز داشت. اين جامعه نوين را براساس چه ارزشهايى بايد ارزيابى كرد؟ و ارزشهاى توحيدى و چهارچوبهاى عمومى وفرهنگى و روح قوانين حاكم بر اين جامعه درزمينه هاى مختلف چگونه بايد باشد؟

تا ديروز امام سجاد از طريق نيايشها و راز و نيازهايش با خداوند،پرچم توحيد را بر مى افراشت و با دعا و نيايش حيات جامعه مسلمانان وبويژه جامعه مكتبى پيرو خط اهل بيت عليهم‌السلام را سر و سامان مى داد.

امّا امروز اين شالوده توحيدى استوار شده است و امام باقر عليه‌السلام مى آيدتا قلّه معارف را بر آن بنياد نهد و پس از وى امام صادق عليه‌السلام با بيان بسيارى از مسائل حكمت الهى و تفسير و فقه اين بنياد را تكميل مى كند.

معارفى كه امام باقر در راه نشر و گسترش آن مى كوشيد، چه بودندوآن حضرت چگونه توانست راهى به سوى آنها باز كند؟

گاه در راه علم مى توان از تجارب جزئى به قواعد عمومى دست يافت وگاه نيز مى توان از اين قواعد عمومى راهى به جزئيات باز كرد. اگر راه نخست، شيوه عموم مردم در رسيدن به علم است، راه دوّم نيز، راه علم پيامبران وجانشينان مرتبط با وحى آنان است.

از اين روست كه در يكى از كلمات قصار آمده است:

«علم نقطه اى است كه نادانان آن را گسترش داده اند».

ظاهراً اساس علم پيامبر و جانشينان معصوم آن حضرت، قرآنى است كه با حديث نبوّى تفسير شده است، امّا اساس حقيقى علم آنان نور عقلى است كه با ايمان و الهام در قلوب خدا شناسان شعله مى گيرد. اين همان عقلى است كه به مردم، اندكى از آن اعطا شده و در عوض خداوندپيامبران و جانشينان آنها را از آن كاملاً بهره مند ساخته است.

در واقع درخشش نور عقل نزد انسانها و تجلّى آن در معارف اوّليه اى كه هر شخصى آن را مى داند و در ارزشهايى كه مردم در ميان خود حاكم گردانيده اند ودر پرتو افشانيها و روشنگرايهايى كه فقط نزد گروهى ازمردم يافت مى شود وآنان را به نوابغ و سران و بزرگان تبديل مى كند و...ما را به معنى علم تكوينى كه پروردگار در قلب اولياى برگزيده خويش افكنده است، رهنمون مى شود. در حديث آمده است:

«العلم نور يقذفه اللَّه فى قلب من يشاء» (6).

به نظر مى رسد كه برخى از مردم در وجود چنين علمى نزد پيامبران وامامان و گروهى از فقهاى امّت ترديد مى كنند و بدين سخنان خداونداستناد مى جويند كه:

(وَعِندَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لاَيَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ) (7)

«وكليدهاى غيب پيش او (خدا) است كه كسى جز او از آنها آگاهى ندارد.»

و: (قُل لاَّ يَعْلَمُ مَن فِي السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ) (8)

«بگو در آسمانها و زمين، هيچ كس جز خداوند غيب نمى داند.»

در حقيقت اگر مقصود اينان آن باشد كه انسان به عنوان انسان نمى تواند بر غيب آگاهى يابد، بى ترديد حق به جانب ايشان است، امّا اگر آنان بخواهند بگويند كه خداوند نمى تواند به برخى از انسانها، غيب را بياموزد پاسخ خواهيم داد كه:

چنين نيست بلكه خداوند بر انجام اين كار تواناست. مگر هر يك ازما تا اندازه اى به آينده علم نداريم. به عنوان مثال مگر ما نمى دانيم كه روزى خواهيم مرد و يا مگر نمى دانيم كه قيامت بر پا خواهد شد وخداوند مردگان را بر خواهد انگيخت و خورشيد فردا طلوع خواهد كرد و امروز نيز بالاخره در پس كوههاى مغرب فرو مى رود؟ اين معارف و دهها دانش ديگر مربوط به آينده، بيش از نيمى از اطلاعات ما را تشكيل مى دهندوپايه علم و هدف اساسى علم مى باشند.

خداوند پاك به انسان چيزهايى را كه نمى دانست آموخت. وحى نيزبخشى از علم غيبى است كه پروردگار به هر يك از بندگان خود كه بپسندد، آن را مى آموزد.

خداوند متعال در قرآن فرموده است:

(عَالِمُ الْغَيْبِ فَلاَ يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَداً \* إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِن رَّسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَداً) (9)

«داننده غيب است و هيچ كس را بر غيبش آگاه نگرداند \* مگر آن كس ازرسولان خود كه بر گزيده است كه بر محافظت او (فرشتگان را) از پيش رووپشت سر مى فرستد.»

و نيز فرموده است:

(وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِن رُسُلِهِ مَن يَشَاءُفَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِن تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ) (10)

«و خداوند تمام شما را بر غيب آگاه نسازد و ليكن خداوند هر كس ازرسولانش را كه بخواهد بر مى گزيند. پس به خداوند و فرستادگانش ايمان آريدو اگر ايمان آوريد و تقوا پيشه كنيد، شما را پاداشى بزرگ است.»

همچنين در جاى ديگرى فرموده است:

(ذلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقلاَمَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ) (11)

«اين از خبرهاى غيب است كه آن را به تو وحى مى كنيم و تو نزد آنان حاضر نبودى آن زمان كه قرعه به نام نگهبانى و كفالت مريم مى زدند و تو نزدآنان نبودى هنگامى كه با يكديگر به مخاصمه بر مى خاستند.»

بالاخره آنكه اينان در «وسعت» دانش پيامبران و اوصيا به ترديدافتاده اند. آنان هنوز در نيافته اند كه چگونه بشرى محدود مى تواند به راهنمايى پروردگار خويش به علم حقايق دست يابد. اينان از همان خاستگاهى به تكذيب اين «وسعت» علم مى پردازند كه پيشينيان ازهمان خاستگاه پيامبرى پيامبران را تكذيب مى كردند و اين خاستگاه همان جهل به مقامى است كه براى انسان مخلص و خداگر اختصاص داده شده است.

اينان هنگامى كه «مجبور» شدند نبوّت را به رسميّت بشناسندوابعاد آنرا نشناختند كوشيدند تا آنجا كه ممكن است از شأن و مقام آن بكاهند و تا آنجا كه مى توانند سعى ميكنند معجزات و مقامات والاى آنان را انكار كنند و چون در اين هدف ناكام شدند، از قدر اوصياء مى كاهندوكرامات و برخوردارى آنان را از علم، آن هم از سر چشمه اى غيبى وبه صورت الهام، نفى كردند.

حال آن كه اگر اينان با خود و با حق منصفانه برخورد مى كردند و پس از آن همه دلايل محكمى كه از خلال بررسى وپژوهش سخنان آنان به دست مى آمد، بدون هيچ تعصب كوركورانه ياپيشداورى هيچ مانع عقلى براى اعتراف به اين نكته نمى يافتند.

امام باقر نيز همچون ديگر ائمه عليهم‌السلام با دو گروه متفاوت از مردم برخورد داشت. در همان هنگامى كه برخى وى را از جنس بشرنمى دانستند و به سبب غلوى كه در اين خصوص نشان مى دادند از مرز دين فراتر مى رفتند، برخى ديگر اصلاً وابداً مقام والا و بزرگ حضرتش را به رسميّت نمى شناختند!!

يكى از افراد گروه نخست، مغيرة بن سعيد بود كه راه غلو پوييد و برامام باقر دروغ بست تا آنجا كه امام در باره او به يكى از يارانش به نام سليمان لبان فرمود:

هيچ مى دانى داستان مغيرة بن سعيد مانند كيست؟ سليمان گفت: نه.

آن حضرت فرمود:

ماجراى او همچون ماجراى بلعم است كه اسم اعظم بدو داده شده بودكه خداوند در باره او فرموده بود:

(آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ) (12)

«آيتهاى خويش را به او عطا كرديم پس او از اين آيات سر پيچيد چنان كه شيطان او را تعقيب كرد و از گمراهان شد.»

امّا گروه دوّم پر شمارتر بودند. اينان كسانى بودند كه نمى توانستند علم امام و معرفت وى را بدانچه آنان نمى شناختند و كرامت او را در نزدخداوند وپذيرفتن دعاهايش از سوى خداوند را به خود بقبولانند!!

اينان نه تنها منكر فضايل اهل بيت عليهم‌السلام هستند بلكه حتّى آنها راامورى ناممكن قلمداد مى كنند. چرا؟ چون هنوز انبيا و اولياى خدا ومقام والاى آنان را در پيشگاه پروردگار به درستى نشناخته اند.

اگر اينان واقعاً در آفرينش انسان و اينكه چگونه خداوند انسان را درزمين به جانشينى خويش برگزيد و به واسطه دانايى و توانايى كه بدوبخشيد، هر آنچه كه در زمين بود به تسخير وى در آورد انديشه مى كردند، پى مى بردند كه اين از حكمتهاى خداوند سبحان است كه يكى را در علم و دانايى بر ديگرى برترى دهد و به فرمانبرداران و مخلصانش، چه از راه وحى، همچون پيامبران، وچه از راه الهام، همچون جانشينان پيامبران، معرفت و آگاهى بيشترى بخشد.

از سوى ديگر، كتابى كه خداوند به وحى فرو فرستاده است خود دربرگيرنده چشم اندازهاى گسترده علم و دانش است كه جز كسانى كه خداوند دلهايشان را به ايمان آزموده است، بدانها دست نيازند كه ايمان نور خداوندى است كه از مشكات نبوّت تابيده مى شود. اين همان ياد و نام خداست كه از خانه هاى اوصيا اوج مى گيرد چنان كه خداوند در قرآن كريم فرموده است: (اللَّهُ نُورُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَامِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ) (13)

«خداوند نور آسمانها و زمين است. داستان نورش به مشكاتى ماند كه درآن روشن چراغى باشد و آن چراغ در ميان شيشه اى.»

و فرموده است: (فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَن تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالآصَالِ \* رِجَالٌ لاَّ تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلاَ بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ) (14)

«در خانه هايى خداوند رخصت داده كه آنجا رفعت يابد و در آن ذكر نام خدا شود و صبح و شام در آنها خداى را تسبيح كنند. مردانى كه نه سوداگرى ونه خريد وفروش آنان را از ياد خداوند غافل نگرداند.»

آنگاه مى فرمايد: (وَمَن لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِن نُورٍ) (15)

«و هر كس كه خداوند برايش قرار ندهد نورى، برايش نورى نخواهد بود.»

اين نور خدايى است كه بخشى اندك از آن به انسان داده شده كه اگربدان آگاهى يابد، به بركت آن تمام آنچه را كه در گرداگرد خود دارد، رام مى كند. حال اگر اين نور از او گرفته شود به نظر شما چه چيزى برايش به جا مى ماند؟ آيا او در اين صورت مى تواند چيزى را بشناسد؟

اگر همه انسانها گرد آيند و بخواهند ديوانه اى را بر سر عقل آورند يا پيرى كهنسالى را دو باره بخواهند آموزش دهند و به او دروس رياضى -مثلاً- بياموزند، آيا بدون وجود اين نور مى توانند راه به جايى برند؟ هرگز! پس اينان به كدام دليل از خدايى كه اين نور را به بشر بخشيده، بعيد مى دانند كه آن رابراى برخى از بندگان برگزيده اش چند برابر كند؟!

بنابر اين در مى يابيم كه وحى و الهام در چهار چوب سنّتهاى جارى خداوند در ميان مردم جاى دارد و عقل هم آنها را مى پذيرد و دل بدانهاآرام مى گيرد.

علم امامان اهل بيت عليهم‌السلام نيز در دايره همين سنّت هاست. علم اينان يااز وحى سر چشمه مى گيرد و يا از الهام.

علم ائمه عليهم‌السلام از راههاى زير با وحى ارتباط پيدا مى كند:

اولاً: از كتاب خدا (قرآن كريم) و تدّبر در آيات و تأويل آنها برحقايق وواقعيات. آيا مگر علوم گذشته و آينده و تفصيل آنچه كه درزمان حال جريان دارد در كتاب خداوند نيامده است؟ و راستى چه كسانى به قرآن سزاوارتر از كسانى هستند كه قرآن در خانه هايشان فرود آمده است و علم و دانش آن را از روز نخست با شير مادر نوشيده اند؟ امامان بسيار سخت شيفته قرآن بودند و آن را فراوان پاس مى داشتند. در هر سه روز و چه بسا گاه در يك روز همه آن را مى خواندند و همواره مى گفتندكه در هر دوره كردن قرآن، از دانش جديدى بهره مند مى گردند. حتّى آنان از طريق خواندن آيات كريمه قرآن از آفاق گوناگون نيز آگاهى مى يافتند. در حديثى كه از امام صادق عليه‌السلام روايت شده، آمده است.

«به خدا سوگند من آنچه را كه در آسمانها و زمين و آنچه را كه در دنياوآخرت است، همه را مى دانم» و چون ديد كه حالت برخى، از شنيدن اين سخن دگرگون شد، خطاب به بكير بن اعين فرمود: «اى بكير من اين علوم را از كتاب خداوند تعالى آموختم كه خود مى فرمايد:

(وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَاناً لِكُلِّ شَيْ ءٍ) (16)

«و كتاب را بر تو فرو فرستاديم كه بيانگر هر چيز است.»

ثانياً: احاديث رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه ائمه هدى آنها را از طريق نياكان بزرگ خويش امير مؤمنان و فاطمه زهرا به ارث بردند. در حديث آمده است كه امام باقر به جابر بن عبداللَّه فرمود:

«اى جابر اگر ما از رأى و نظر خود به شما حديث مى گفتيم هر آينه ازنابود شوندگان بوديم، ولى ما احاديثى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اندوخته ايم،چنان كه اينان طلا و مال خويش را مى اندوزند». (17)

معروف است كه گنجينه هاى علم نبوّت به رسول خدا منتقل شد و اهل بيت آن حضرت اين گنجينه ها را به ارث بردند. به نظر مى رسد كه اين علوم در جفرى بزرگ، مكنون بوده است، زيرا در حديثى از امام صادق آمده است كه «جفرى سپيد نزد من است».

و چون را وى از او پرسيد كه در آن چيست؟ فرمود:

«در آن زبور داوود و تورات موسى و انجيل عيسى و صحف ابراهيم وحلال و حرام و مصحف فاطمه است. نمى گويم كه قرآن هم در آن است. در آن چيزهايى است كه مردم براى دانستن آنها به ما نيازمندند وما به كسى نيازمند نيستيم. حتّى در آن از تازيانه و نصف تازيانه و ثلث وربع آن و ديه خراش كوچك نيز سخن گفته شده است». (18)

اين جفر در بردارنده مجموعه ميراث اهل بيت از احاديث پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است. يكى از اين مجموعه ها، مصحف فاطمه است كه عبارت است ازمجموعه احاديث كه امام على عليه‌السلام در صحيفه اى نگاشته است و مطابق آنچه در روايت آمده حوادث و نامهاى كسانى كه تا روز قيامت حكومت مى كنند در اين مصحف ذكر شده است. (19)

يكى ديگر از اين مجموعه ها، كتابى است كه «جامعه» خوانده مى شود. اين كتاب را رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم املاء كرده و اميرمؤمنان عليه‌السلام نگاشته است. طول اين كتاب هفتاد ذراع است و تمام احكام دين در آن ياد شده است.

در حديثى از ابو بصير از امام صادق نيز همين مطلب آمده است،ابوبصير مى گويد:

«شنيدم كه آن حضرت از ابن بسترمه كه در خصوص مسأله اى فتوا داده بود، ياد كرد و فرمود: اين فتوا كجا و آن «جامعه» كه املاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و به خط على عليه‌السلام بود كجا؟! تمام حلال و حرام و حتّى ديه جراحات در اين «جامعه» موجود است. (20)

اين ميراث علمى، دست به دست در ميان ائمه اهل بيت عليهم‌السلام مى گشت ووجود آن در نزد يكى از فرزندان امام راحل، خود گواه آن بود كه اوجانشين آن امام است. در تاريخ زندگى امام باقر مى خوانيم كه پدربزرگوارش، امام سجاد، در هنگام شهادت به فرزندانش كه گردش راگرفته بودند نگريست و سپس به محمّد بن على رو كرد و فرمود:

«اى محمّد! اين صندوق را به خانه ات ببر... سپس فرمود: بدان كه اين صندوق حاوى دينار و درهم نيست بلكه آكنده از علم و دانش است» (21)

شايد ما بپرسيم: چگونه ممكن است كه تمام احكام شريعت در كتابى محدود كه طول آن به هفتاد ذراع مى رسد، گرد آيد؟

شايد اين كتاب محتوى اصول و ارقام و نور علم بوده است و ائمه عليهم‌السلام با توجّه به آنها، به ديگر ابواب علمى رهنمون مى شده اند. چنان كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به همين شيوه تمام ابواب علمى را به امير مؤمنان على آموخت. در حديثى از امام صادق آمده است كه فرمود:

«رسول خدا هزار كلمه به على وصيّت كرد كه براى هر كلمه هزاركلمه ديگر گشوده مى شد». (22)

در تعبير ديگرى امام باقر از زبان جدّش امام على مى فرمايد:

«همانا رسول خدا هزار باب به من بياموخت كه هر باب را هزار باب گشوده مى شد». (23)

بنابر اين ائمه عليهم‌السلام بيان مى كردند كه اصول علم در نزد آنان است وچنين به نظر مى رسد كه اين همان ميراث ايشان از رسول خدا بوده است. در حديثى از امام باقر آمده است كه فرمود:

«همانا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مردم بخشيد و بخشيد و بخشيد و ما نيزاهل بيتيم. پناهگاههاى علم وابواب حكمت ونور شريعت در نزد ماست».

و در حديثى از امام صادق آمده است:

«همانا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مردم بخشيد و بخشيد و بخشيد، آنگاه امام به شمارى از نعمتهايى كه رسول خدا به مردم بخشيده بود اشاره فرمود)و آنگاه گفت (و شالوده ها و ريسمانها و انوار تابناك و مهميز علم همه در نزد ما اهل بيت است». (24)

## علم الهام

اگر علم نورى باشد كه خداوند آن را در قلب هر كس خواهد بيفكندپس كدام مانع مى تواند از افكندن نور علم در قلب اولياى خداوندجلوگيرى كند؟ بنابر اين يكى از سر چشمه هاى علم ائمه عليهم‌السلام، الهام است. اين الهام همواره با سكينه و آرامش همراه است و به ائمه اطمينان مى دهد كه اين علم از جانب خداوند است. همين نكته در حديثى از امام صادق روايت شده است. آن حضرت مى فرمايد:

«علم ما غابر و مزبور و نكث در قلب و نقر در گوشهاست. امّا غابرآن است كه علم ما پيشى گرفته و مزبور آن است كه بر ما مى آيد و نكث در قلوب الهام، ونقر در گوشها از فرشته است».

زراره نيز همانند اين حديث را نقل كرده و افزوده است:

گفتم: وقتى كه شخص ديده نمى شود از كجا پى مى برد كه آن از فرشته است و نمى ترسد كه از شيطان باشد؟

امام صادق فرمود:

«بروى آرامش افكنده مى شود و او مى داند كه اين الهام از فرشته است و اگر از شيطان بود بروى ترس و اضطراب مستولى مى شد و اگر شيطان به مقابله او در آيد، نمى تواند جلوى آن «آرامش» را بگيرد». (25)

علم و دانش امام باقر همچون ساير ائمه عليهم‌السلام از اين سر چشمه هانشأت مى گرفت. بنابر اين معارف دينى كه خداوند بر زبان آن حضرت جارى مى كرد چندان موجب شگفتى نيست تا آنجا كه شيخ مفيد در اين باره مى گويد: از هيچ يك از فرزندان حسن و حسين عليهما‌السلام در باره علم دين و آثار و سنّت و علم قرآن و سيره و شاخه هاى آداب، آن چنان كه از امام باقر ظاهر شده، آشكار نشده است. (26)

از اين رو مى بينيم كه بزرگان فقه و حديث نيز به اين سر چشمه الهى علم سرشار اعتراف كرده اند. در كشف الغمه از عبد العزيز بن اخضرجنابذى در كتابش موسوم به معالم العتره از حكم بن عتيبه يكى از فقهاى بزرگ روزگار خود روايت شده است كه در تفسير اين آيه از قرآن كه فرمود است:

(إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ) (27)

«همانا در اين آيتى است براى هوشمندان.»

گفت: به خدا سوگند محمّد بن على امام باقرعليه‌السلام، يكى از ايشان (هوشمندان) بود. (28)

همچنين ابو نعيم اصفهانى در كتاب حلية الاولياء آورده است: مردى از ابن عمر پرسشى كرد و او نتوانست پاسخ دهد و گفت: نزد اين جوان (امام باقر) برو و از او بپرس و مرا هم از پاسخ او آگاه كن. امام پرسش مرد را پاسخ گفت. آن مرد نزد ابن عمر رفت و او را از جواب امام باقرآگاه ساخت، آنگاه ابن عمر گفت: انهم اهل بيت مفهمون. (29)

عبارت «مفهمون» در آن روزگار شايع بود، منظور آن است كه اينان از جانب خداوند مؤيدند و پروردگار از راه الهام به ايشان مسائل مختلف را مى آموزد.

از اين روست كه مى بينيم عدّه اى از دانشمندان، به قصد بهره بردارى ازدانش الهى آن حضرت، از هر گوشه اى به محضرش مى شتافتند تا آنجا كه از عبداللَّه بن عطاء روايت شده است كه گفت: هرگز دانشمندان را درمحضر كسى همچون ابو جعفر محمّد بن على بن الحسين عليهم‌السلام خوارتر وكوچكتر نديدم. من حكم بن عتيبه را با آن همه بزرگى و جلالتى كه درقوم خود داشت در نزد او مى ديدم كه گويى همچون كودكى در برابر معلم خويش نشسته است. (30)

محمّد بن مسلم، آن فقيه بزرگ و نام آور، از آن حضرت سى هزارحديث روايت كرده است، همچنين جابر جعفى درباره آن حضرت گويد: ابو جعفرعليه‌السلام هفتاد هزار حديث برايم گفت كه هرگز از كسى نشنيده بودم. (31)

از آنجا كه فضاى سياسى در آن روزگار تا حدودى باز شده بود، اين فرصت براى امام باقرعليه‌السلام فراهم گشت تا با بسيارى از مخالفان به مناظره پردازد و آنان را به جاده صواب باز گرداند. تاريخ، برخى از اين مناظره ها را در خود ثبت كرده است و ما اينك بخشى از آنها را نقل مى كنيم تا خود گواه حجّتهاى بالغه الهى در پشت اين مناظرات باشد.

1. عبداللَّه بن نافع بن ازرق يكى از سران فرقه خوارج بود كه جزوسرسخترين دشمنان حضرت على و خاندان وى به شمار مى رفت. وى مى گفت: اگر بدانم در زمين كسى هست كه با من بر سراين نكته بحث كندكه على اهل نهروان را كشته و در اين خصوص مرتكب ستمى نشده هرآينه به سوى او مى شتابم.

از او سؤال شد: اگر در ميان فرزندانش كسى باشد كه اين پرسش تو راپاسخ گويد چطور؟ عبداللَّه گفت: آيا مگر در ميان فرزندان او دانشمندى وجود دارد؟ به وى گفته شد: اين آغاز نادانى توست آيا مگر اين خاندان هيچ گاه از وجود دانشمند تهى مى ماند؟! عبداللَّه گفت: دانشمند امروزآنان كيست؟ پاسخ گفتند: محمّد بن على بن الحسين بن على.

عبداللَّه به همراه تنى چند از بزرگان ياران خويش به سوى امام باقرروانه شد و به مدينه در آمد و از امام باقر اذن ورود خواست. به ان حضرت عرض شد اين عبداللَّه بن نافع است. امام فرمود: او را با من چه كار كه هر روز، در صبح و شام از من و پدرم، بيزارى مى جويد؟

ابو بصير كوفى به آن حضرت عرض كرد: فدايت شوم او ادعا مى كند كه اگر بداند كسى در زمين وجود دارد كه با وى بر سر اين نكته بحث كند كه على نهروانيان را كشت و در اين خصوص مرتكب ستمى نشده هر آينه به سوى او مى شتابد.

امام باقر به ابو بصير گفت: آيا فكر مى كنى كه او به قصد مناظره آمده است؟ ابو بصير عرض كرد: آرى. امام فرمود: اى غلام برو بار او را برزمين گذار و به وى بگو كه فردا نزد ما بيايد.

چون صبح روز بعد فرا رسيد، عبداللَّه بن نافع به همراه بزرگان يارانش آمدند. ابو جعفر نيز در پى فرزندان مهاجران، و انصار فرستاد و آنان راجمع كرد. سپس خود به سوى مردم رفت، گويى پاره اى از ماه بود.آن حضرت به سخنرانى ايستاد. خداى را، ستود و بر پيامبرش صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درودفرستاد و آنگاه فرمود: سپاس خدا را كه ما را به نبوّت گرامى داشت و به دوستى خويش اختصاص داد. اى فرزندان مهاجران و انصار هر كه منقبتى از على بن ابى طالب به ياد دارد، برخيزد و بگويد.

مردم برخاستند و مناقب آن حضرت را بر شمردند. عبداللَّه گفت: من نيز اين مناقب را از اين مردم روايت مى كنم، امّا من از كفر على پس ازتعيين حكمين سخن مى گويم. صحبت تا آنجا ادامه يافت كه به حديث خيبر رسيدند. يعنى حديثى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در جنگ خيبر خطاب به مسلمانان فرموده بود: هر آينه فردا پرچم را به دست مردى خواهم داد كه خدا و رسولش را دوست مى دارد وخدا و رسولش هم او را دوست مى دارند. وى حمله كننده است نه گريزنده وباز نمى گردد مگر آنكه خداوند فتح را بر دستان او جارى سازد.

امام باقر خطاب به عبداللَّه گفت: در باره اين حديث چه مى گويى؟ وى پاسخ داد: اين حديث حق است و در آن ترديد نتوان كرد، امّا على بعداًاظهار كفر كرد. امام باقر؛ با شنيدن اين پاسخ به او گفت: مادرت به عزايت نشيند. به من بگو آيا روزى كه خداوند على بن ابى طالب را دوست مى داشت، مى دانست كه وى روزى نهروانيان را مى كشد يا نمى دانست؟اگر بگويى نمى دانست، كفر ورزيده اى. عبداللَّه گفت: مى دانست امام فرمود: خداوند او را دوست مى داشت چون اطاعتش مى كرد يا چون نافرمانيش مى كرد؟

عبداللَّه پاسخ داد: بنابر اين كه اطاعتش مى كرد. پس امام باقر به او فرمود: برخيز كه شكست خوردى.

عبداللَّه برخاست در حالى كه مى گفت: تا بر شما رشته سپيد از رشته سياه صبح آشكار شود، خداوند خود نيك مى داند كه رسالتش را كجاقرار دهد. (32)

2. قتاده يكى از برجسته ترين فقيهان بصره بود، با وجود اين بسياردوست داشت كه امام باقر را ديدار و با وى مناظره كند. چرا كه مدينه در آن هنگام پايگاه فقه و تفسير و ديگر معارف الهى به شمار مى آمدو از همين رو بود كه آوازه علم و دانش امام باقر تا افقهاى دور دست پيچيده بود.

قتاده، نيز به همين خاطر به مدينه آمد و سراغ امام را گرفت و چون باآن حضرت رو به رو شد، امام از وى پرسيد: تو فقيه مردم بصره اى؟

قتاده گفت: آرى. امام به وى فرمود: واى بر تو اى قتاده. همانا خداوندعزّوجلّ عدّه اى را آفريده آنان را بر خلق خويش حجّت قرار داد، پس آنان ستونهاى خداوند بر زمينند و فرمان او را راست مى گردانند و بر گزيدگاننددر علم او، پيش از خلق آنان را آفريد و آنان سايه هاى عرش اويند.

قتاده ديرى خاموش ماند و آنگاه گفت: خداوند حال تو را نكوگرداند. به خدا من فراروى فقيهان و برابر ابن عبّاس نشستم، امّا دل من درمقابل هيچ يك از آنان چنان نلرزيد كه در برابر تو. ابو جعفر از اوپرسيد: آيا تو هيچ مى دانى كه كجايى؟

تو در برابر خانه هايى هستى كه خداوند رخصت فرموده كه بلندى گيرند و نامش در آنها ياد شود و هر بام و شام مردانى كه نه تجارت و نه سوداگردى آنان را از ياد خدا و اقامه نمازو پرداخت زكات غافل نكند، وى را در اين خانه ها تسبيح مى كنند. تو اين هستى و ما اين!.

قتاده گفت: به خدا راست گفتى. خداوند مرا فداى تو كند! آن خانه ها، سنگى و گلى نيستند آنگاه گفت: در باره پنير به من بگو. پس ابوجعفر لبخندى زد و فرمود: پرسشهاى تو به اين مسائل باز مى گردد؟!قتاده پاسخ داد: من حكم آن را از ياد برده ام و نمى دانم.

امام باقر فرمود: در آن اشكالى وجود ندارد. قتاده پرسيد: چه بسابوهاى ميّت در آن نهفته باشد. آن حضرت فرمود: اشكالى ندارد، زيرا اين بوها نه عروقى دارند و نه خونى و نه استخوانى بلكه آن از ميان سرگين وخون بيرون مى آيد. سپس فرمود: اين بوها همانند مرده مرغى هستندكه از آن تخمى بيرون مى آيد. آيا تو اين تخم را مى خورى؟

قتاد گفت: نه خود آن را مى خورم و نه به كسى مى گويم كه آن را بخورد. امام پرسيد:چرا؟ قتاده پاسخ داد: چون از ميّته است. حضرت به او فرمود: اگر اين تخم نگه دارى شود و جوجه اى از آن زاده شود آيا آن جوجه را مى خورى؟قتاده پاسخ داد: آرى مى خورم. امام پرسيد: چه چيز باعث مى شود كه آن تخم بر تو حرام و اين جوجه بر تو حلال شود؟ سپس فرمود: اين بوها نيزهمانند اين تخم هستند. پنير را از بازارهاى مسلمانان و از دستان نمازگزاران بخر و در باره آن پرس و جو مكن تا مگر كسى در باره آن به توخبرى برساند. (33)

3 - آوازه علم و دانش امام محمد بن على الباقر چنان در بين مردم پيچيده بود كه وى را «باقر» ناميدند. در زبان عرب آن حضرت به باقرشهرت داشت چون علم را مى شكافت و اهل آن را مى شناخت و شاخه هاى علم را گسترش و توسعه مى داد. در زبان عرب نيز «تبقر» به معنى توسّع «گسترش داد» آمده است. (34)

ابن حجر در كتاب الصواعق المحرقه گويد: او را باقر ناميدند و بقرالأرض به معنى شكافت زمين را و هويدا كرد نهفته ها و مكنونات آن را.او نيز معارف وعلوم و حقايق احكام و حكمتها و لطايف را ازگنجينه هاى نهان استخراج وآشكار مى كرد و اين امور جز بر كسى كه بصيرتش ربوده شده يا سرشت وباطنش به تباهى گراييده بر همگان مُبرم و آشكار است. از اين روست كه آن حضرت را شكافنده و جامع علم وآشكار كننده و بالا برنده دانش خوانده اند. (35)

امام از طريق تربيت گروهى بزرگ از فقيهان و مفسران و حكيمان معارف الهى، همچون جابر بن يزيد جعفى، محمّد بن مسلم، ابان بن تغلب، محمّد بن اسماعيل بن بزيع، ابو بصير اسدى، فضيل بن يساروگروهى ديگر مسلمانان را از فيض دانش خويش سرشار مى ساخت.

همچنين وى از طريق گروهى از علماى عصر خويش كه از او روايت نقل مى كردند، به نشر و گسترش علم مى پرداخت. كسانى همچون ابن مبارك، زهرى، اوزاعى، ابو حنيفه، مالك، شافعى، زياد بن منذر،هندى، بطرى، بلاذرى، سلامى، خطيب و بسيارى ديگر كه در زمره شاگردان آن حضرت بوده اند. (36)

حكام و سلاطين، به رغم مبارزه شديد و پيوسته خود با اهل بيت عليهم‌السلام، در هر حادثه و رويداد سختى به ايشان پناه مى بردند.ائمه عليهم‌السلام نيز هيچ گاه از خدمت در راه اسلام و نجات امّت از اشتباهات دريغ نمى كردند.

در اين باره تاريخ از گرفتارى عبد الملك خليفه اموى نمونه اى براى ماثبت كرده است. بنابر آنچه ابراهيم بن محمّد بيهقى در كتاب المحاسن والمساوى از كسائى نقل كرده آمده است:

روزى بر رشيد وارد شدم. وى در ايوان مخصوص خود نشسته بودرو به رويش پول فراوانى قرار داشت كه از بسيارى آنها، كيسه ها شكافته شده بودند. رشيد دستور داده بود كه اين پول را در ميان خدمتكاران مخصوصش تقسيم كنند و خود درهمى به دست گرفته بود كه نوشته آن آشكار بود. رشيد در اين نوشته تأمل مى كرد.

او با من بسيار سخن مى گفت، از من پرسيد: آيا مى دانى چه كسى نخستين بار اين نوشته را درطلا و نقره مرسوم كرد؟ گفتم: سرورم! آن شخص عبد الملك بن مروان بود! رشيد گفت: علت آن چه بود؟ گفتم: در اين باره چيزى نمى دانم جزآنكه وى نخستين شخصى بوده كه اين نوشته را مرسوم كرده است! رشيدگفت: اينك تو را از اين بابت آگاه مى گردانم.

كاغذ از آن روميان بودوبيشتر كسانى كه در مصر زندگى مى كردند نصرانى و بر آيين پادشاه روم بودند. حواشى اين كاغذها با نقوش رومى تزيين مى شد و نقش آنها پدروپسر و روح القدس بود اين وضع همچنان ادامه داشت و در صدر اسلام نيز در آنها تغييرى روى داده نشد تا آنكه عبد الملك به حكومت رسيد.او كه مردى هوشمند بود، متوجّه اين امر شد.

روزى به كاغذى برخورد، به حاشيه آن نگريست و دستور داد آن را به عربى ترجمه كنند. چون اين نقوش ترجمه شد وى را خوش نيامد وگفت:چه دشوار است براى دين اسلام كه حاشيه كاغذها و آنچه در گرداگركاسه ها و جامه هاست و در مصر ساخته مى شوند و نقش ونگارهايى كه روى پرده ها و غير آنها در اين ديار كه اين همه وسعت وثروت و جمعيّت دارد انجام مى شود اين گونه باشد! اين كاغذها از مصر بيرون مى آيد و درآفاق و شهرهاى مختلف دست به دست مى گردد در حالى كه بر روى آنهاعبارات شرك، حك شده است! سپس وى نامه اى به عبد العزيز بن مروان، عامل مصر نوشت مبنى بر آنكه اين حاشيه ها را بر روى هر جامه و كاغذ و پرده و ... ديد باطل كند و به جاى آن، آنها را به سوره توحيد و (شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلهَ إِلَّا هُوَ ...) مزين سازد.

حاشيه كاغذها تا آن وقت همين بود نه يك كلمه بيش و نه يك كلمه كم و بدون تفاوت. همچنين وى به ديگر كارگزاران خود دستور داد كه چنانچه در محلّ تحت فرمان خود كاغذهاى مزيّن به طراز رومى را ديدند از بين ببرند و اگر پس ازدستور عدم استفاده از آنها، از اين كاغذها نزد كسى يافتند او را به شدّت مجازات و به زندانهاى دراز مدّت محكوم كنند.

چون كاغذهاى مزيّن به طراز جديد مزين به سوره توحيد در ميان مردم رواج يافت و برخى از آنها به ديار روم برده شد، خبر اين اقدام عبدالملك در روم انتشار يافت و به گوش پادشاه آنان رسيد. وى دستورداد اين طراز را براى او ترجمه كنند و چون آن را خواند بسيار خشمگين شد و به عبد الملك نوشت:

كار كاغذ سازى و آنچه در آنجا نقش و نگارمى يابد متعلق به روم است. اين روال از قبل نيز جريان داشته تا آنكه توآن را ابطال كردى. پس اگر خلفاى پيش از تو درست رفته بودند تو خطاكرده اى و اگر تو درست رفته اى آنان خطا كار بوده اند حال هر يك از اين دو حالت را كه مى خواهى و دوست دارى برگزين.

من براى تو هديه اى درخور و شايسته مقامت نيز فرستاده ام و دوست دارم كه كار طراز را درتمام مواردى كه پيش از اين انجام مى شد، به روال سابق باز گردانى. اين درخواست من است كه اگر آن را روا دارى از تو سپاسگزارم و نيز دستوربده كه اين هديه را - كه بسيار گرانبها بود بپذيرند.

چون عبد الملك نامه پادشاه روم را خواند، قاصد را باز گرداند و به وى اطلاع داد كه پاسخى براى پادشاه روم ندارد و هديه را هم نمى پذيرد.

قاصد به نزد پادشاه رفت. پادشاه ميزان هديه را دو برابر كرد و باز قاصدرا روانه دربار عبد الملك ساخت و پيغام داد: به گمانم تو هديه را نا چيزشمردى و آن را نپذيرفتى و نامه ام را پاسخ ندادى از اين رو من مقدار هديه را دو برابر كردم. من به تو همان قدر علاقه دارم كه به بازگرداندن نقش ونگارها به همان صورت اوّليه خودشان.

عبد الملك اين نامه را خواند، امّا پاسخى به آن نداد و هديه را هم بازپس فرستاد. ديگر بار، پادشاه روم به عبد الملك نامه اى نگاشت و از اوخواست كه پاسخ نامه هايش را بنويسد.

وى در اين نامه نوشت:

تو پاسخ به نامه هاى مرا نا چيز انگاشتى و هديه ام را ناديده گرفتى و به خواسته من وقعى ننهادى. من گمان كردم كه تو هديه مرا كم بها دانستى ازاين رو آن را دو برابر گردانيدم، امّا تو باز رويه ات را تغيير ندادى و من هديه را سه برابر كردم، من تو را به مسيح سوگند مى دهم كه دستور دهى طراز كاغذها را به شكل نخستين خود بازگرداند من فرمان مى دهم كه درهم و دينارها را نقش زنند و تو خود نيك مى دانى كه سكه ها تنها درسرزمين من نقش زده مى شوند و هيچ سكه اى در بلاد اسلام نقش زده نمى شود.

پس دستور مى دهم تا روى آنها بر پيامبرت ناسزا حك كنند كه چون بخوانى عرق بر پيشانى ات نشيند بنابر اين دوست دارم كه هديه ام رابپذيرى ودستور دهى كه طرازها را به شكل سابق خود برگردانند و اين كاررا به عنوان هديه اى براى نيكى به من تلقّى كنى و روابط ميان من و خود رابه صورت گذشته باقى گذارى.

چون عبد الملك اين نامه را خواند، بسيار خشمگين شد و زمين بر اوتنگ آمد و گفت: آيا مرا پست ترين كسى گمان برده كه در اسلام زاده شده است كه شتم و ناسزاى اين كافر را به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بپذيرم، كارى كه تاابد باقى خواهد ماند و نتوان ننگ آن را از تمام مملكت عرب پاك كرد؟

چون در اين صورت مردم با درهمها و دينارهاى روميان معاملات خود راانجام مى دهند. آنگاه عبد الملك مسلمانان را گرد آورد و با آنان در اين باره مشورت نمود، امّا هيچ كسى پيشنهادى عملى از خود ارايه نداد. دراين حال روح بن زنباع به او گفت: تو خود حلّال اين مشكلات را بخوبى مى شناسى، امّا عمداً نمى خواهى به او وقعى نهى! عبد الملك گفت: واى بر تو! او كيست! روح پاسخ داده «باقر» كه از خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است.عبد الملك گفت: راست گفتى، امّا من در نظر خواهى از او ترديد داشتم.سپس وى به عامل خود در مدينه نوشت كه محمّد بن على بن الحسين را باكمال احترام به سوى او روانه كند و به وى دويست هزار درهم براى آماده كردن وسايل سفر و سيصد هزار براى خرجش بدهد و همچنين مخارج لازم براى هر يك از همراهان آن حضرت را به وى بپردازد.

وى فرستاده پادشاه روم را نيز نگه داشت تا امام باقرعليه‌السلام از راه برسد و در اين باره باوى مشورت كند و پاسخ او را بگويد.

چون امام رسيدند، عبدالملك ماجرا را به آن حضرت باز گفت. امام باقر به او فرمود:

اين امر بر تو بزرگ نيايد، اين مسأله از دو جهت نا چيز است،نخست آنكه خداوند عز و جل نمى گذارد تا پادشاه روم تهديد خود را درمورد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عملى كند و دوّم آنكه اين كار چاره دارد.

عبد الملك پرسيد: چاره آن چيست؟ فرمود: همين حالا صنعتگران را بخوان تا پيش رويت سكه هاى درهم و دينار ضرب كنند و تو بفرما كه در يك روى اين سكه ها، سوره توحيد و در روى ديگر نام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نقش زنند و در گراگرد سكه ها نام شهر و نيز سالى را كه اين سكه ها در آن ضرب شده، بنگار و اوزان سى درهم را بدين ترتيب سه قسمت كن كه ده تا از آنها ده مثقال وده تاى ديگر شش مثقال و ده تاى آخر پنج مثقال و در كل وزن تمام آنها بيست و يك مثقال باشد و آنها رااز سى جدا كن بدين ترتيب وزن همه هفت مثقال مى شود.

سنگ ترازوها را شيشه اى قرار ده كه در آنها زياده و نقصان راه نداشته باشد. وزن درهمها و ده دينارها را هفت مثقال تعيين كن.

درهمها در آن موقع كسرويه بودند كه امروز به آنها بغليه مى گويند، زيرا رأس البغل آنهارا براى عمر بن خطاب در مقابل سكه كسرويه ضرب كرده بود و بر روى آنها تصوير پادشاه نقش بسته و در زير تخت وى به فارسى نوشته شده بود (نوش خور) يعنى گوارا بخور وزن درهم اين سكه ها پيش از اسلام يك مثقال بود و درهمهايى كه وزن ده تا از آنها شش مثقال و ده تاى ديگر آنهاپنج مثقال بود همان درهمهاى سميرى سبك و سنگين بودند و نقش آنهانقش اسب سوار بود.

عبد الملك چنين كرد. محمّد بن على بن الحسين به او دستور داد كه سكه ها را در تمام شهرهاى اسلامى براى معاملات در اختيار مردم قراردهد و تهديد كند كه هر كس كه در معاملات از غير اين سكه ها استفاده كند، كشته خواهد شد و معامله اش باطل و موقوف است مگر آنكه ازسكه هاى اسلامى استفاده كند. عبد الملك فرمان امام را به كار بست وفرستاده پادشاه روم را به كشورش فرستاد و به او گفت: خداوندعزّوجلّ تو را از اقدامى كه در سر دارى مانع شود و من به كار گزارانم درتمام كشور چنين و چنان گفتم سكه ها و طراز رومى را از اعتبار ساقطكردم.

به پادشاه روم گفته شد: به تهديدهاى خود در مورد پادشاه عرب جامه عمل بپوشان! پادشاه گفت: من با نامه هايى كه براى او فرستادم مى خواستم خشمگينش كنم چون من بر او قدرت داشتم و سكه هاى رومى در كشور او رايج بود، اينك بر او قدرت ندارم چون مسلمانان با سكه هاى رومى خريد و فروش نمى كنند و عملى كردن آن تهديدها از كسى كه آنها رابر زبان راند، امكان پذير نيست. بدين گونه پيشنهاد محمّد بن على بن الحسين تا امروز بر جاى ماند. آنگاه رشيد آن درهمى را كه در دست گرفته بود به طرف يكى از خدمتگزارانش افكند. (37)

در واقع علم الهى كه پروردگار به سبب اخلاص امام باقرعليه‌السلام و تلاش فراوان وى در دعا و عمل بدو بخشيده بود، در وراى راهنمايى و ارشادآن حضرت راهى برتر براى رويارويى با تهديد پادشاه روم بود و همين علم، امام حق را از مدعيانى كه به ناحق اين مقام را به خود اختصاص مى دادند، چه حكام ستمگر و چه علويانى كه بر سر حق ائمه با آنان به نزاع بر مى خاستند، متمايز مى ساخت.

از همين روست كه در تاريخ اهل بيت عليهم‌السلام مى بينيم كه آنان چگونه شيعيان خود را به اذن خداوند به نور او و به تأييد ملائكه اللَّه از علم دين ونيز به علم حقايق خفيه مستفيض مى كردند.

آنچه در زير نقل مى شود، برخى احاديث است كه شناخت ما را به مقام امامت بالاعم، و به درجات والاى امام باقر بالاخص، افزايش مى دهد.

حلبى از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه فرمود:عدّه اى بر پدرم وارد شدند و از او پرسيدند: شاخصه امام چيست؟ آن حضرت فرمود: حدّوشاخصه امام بس بزرگ است. چون بر او داخل شويد حرمتش را پاس داريد ودر بزرگداشتش بكوشيد و بدانچه مى آورد ايمان آريد، بر اوست كه شما را هدايت كند و در او خصلتى است كه چون بر او وارد شويد هيچ كسى نمى تواند به خاطر بزرگى و ابهّت وى خيره بدو بنگرد، زيرا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين بود وامام نيز چنين است. پرسيدند: آيا شيعيانش رامى شناسد؟

فرمود: آرى همان ساعت كه آنها را ببيند مى شناسد پرسيدند:پس آيا ما از شيعيان توييم؟ فرمود: آرى، همه شما. پرسيدند: ما را ازنشانه هاى آن آگاه ساز. فرمود: شما را از نامهايتان و نامهاى پدران وقبيله هايتان آگاه كنم؟

گفتند: آگاه فرما. پس پدرم آنان را از نامهايشان و نامهاى پدرانشان و قبايلشان آگاه فرمود. گفتند: درست گفتى، پدرم فرمود: آيا آگاه كنم شما را از آنچه در سر داريد؟ مى خواهيد در باره اين سخن خداوند تعالى كه فرمود: (كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّماءِ). بپرسيد ما علم خود را به هر يك از شيعيانمان كه بخواهيم اعطا مى كنيم. آنگاه پرسيد: اينها شما را قانع مى كند؟ گفتند: ما به كمتراز اين هم قانع مى شويم. (38)

عبداللَّه بن معاويه جعفرى ماجراى خود را با والى مدينه كه وى را بانامه اى تهديد آميز به سوى امام باقر روانه كرده بود، نقل مى كند. وى مى گويد: آن حضرت اصلاً از نامه والى مدينه بيمناك نشد چون خداوندوى را آگاه ساخته بود كه آن والى بزودى از كار بر كنار مى شود. عبداللَّه بن معاويه در تفصيل اين ماجرا مى گويد: اكنون آنچه را كه با گوشهاى خودشنيده و با ديدگانم از ابوجعفرعليه‌السلام ديده ام، برايتان نقل مى كنم. بر مدينه يكى از مردان آل مروان فرمانروايى داشت.

او روزى در پى من فرستادچون به نزدش آمدم هيچ كس پيش او نبود. پس به من گفت: اى پسرمعاويه من تو را خواندم چون به تو اعتماد دارم و نيز مى دانم كه كسى جزتو پيغام مرا نمى رساند. من مايلم كه تو عموهايت، محمّد بن على و زيد بن حسين، را ديدار كنى و بديشان بگويى كه يا از كارهايى كه از شماخبرش به من رسيده دست برداريد و يا انكار كنيد.

من به قصد ديدار ابو جعفر روانه شدم. او را ديدم كه به طرف مسجدمى رود همين كه به او نزديك شدم لبخندى زد و گفت: اين ستمگر در پى تو فرستاد و به تو گفت: كه به عموهايت چنين و چنان بگو؟!

عبداللَّه گويد: ابو جعفر تمام سخنان والى مدينه را برايم نقل كرد چنان كه گويى خود در آنجا حضور داشته است. سپس به من فرمود: اى پسرعمو، پس فردا از عهده كار او بر مى آييم. او از كار بر كنار و به مصر تبعيدمى شود، به خدا من نه جادوگرم ونه پيشگو، امّا اين خبر به من رسيده است.

عبداللَّه بن معاويه گويد: به خدا سوگند دو روز از اين ماجرا سپرى نشده بود كه حكم عزل والى مدينه و تبعيد او به مصر به دستش رسيد و كس ديگرى به جاى او منصوب شد. (39)

ابو بصير يكى از ياران خاصّ امام باقرعليه‌السلام نيز داستان خود را باآن حضرت نقل كرده كه چگونه مراقب كار وى بوده و او را تأديب كرده است وى مى گويد:

در كوفه به زنى قرآن مى آموختم در اين اثنا اندكى به او خيره شدم،پس چون بر ابو جعفر وارد گشتم زبان به نكوهش من گشود و فرمود: هركه در خلوت مرتكب گناه شود خداوند به او بى اعتنا خواهد شد. به آن زن چه گفتى؟ من از شرم صورتم را پوشاندم و توبه كردم و ابو جعفرفرمود: ديگر چنين نكن. (40)

همچنين ابو بصير روايت مى كند كه چگونه امام باقر چندين سال پيش از روى كار آمدن بنى عبّاس، خبر چيرگى و سلطنت آنها را داده است.

وى مى گويد: با امام باقر در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشسته بوديم. تازه امام سجّاد به شهادت رسيده بود. در اين هنگام دوانيقى و داوود بن سليمان به مسجد داخل شدند. اين واقعه قبل از زمانى بود كه حكومت به دست فرزندان عبّاس افتد تنها داوود به نزد امام باقر آمده و آن حضرت ازاو پرسيد: چه چيز دوانيقى را از آمدن باز داشت؟ داوود پاسخ داد: اوجفا مى كند.

امام فرمود: روزها سپرى شود تا آنگاه كه وى بر مردم ولايت كند، وبرگرده حرام سوار شود و خاور و باختر اين ديار را با طول عمر خود مالك مى شود و چنان گنجينه ها از اموال انباشته مى كند كه كسى پيش از او اينقدر گرد نياورده است. پس داوود برخاست و اين خبر را به دوانيقى رساند. دوانيقى به نزد امام آمد و عرض كرد: جز جلال و ابهّت تو هيچ چيزى مانع من از نشستن در كنار شما نبود. اين چه خبرى است كه داوود به من داد؟

آن حضرت فرمود: آنچه گفتم روى مى دهد. دوانيقى پرسيد: آياحكومت ما پيش از حكومت شماست؟ امام باقر فرمود: آرى. دوانيقى پرسيد: آيا پس از من يكى ديگر از فرزندانم حكومت مى كند؟ امام پاسخ داد: آرى. دوانيقى پرسيد: آيا مدّت حكومت بنى اميّه بيشتر است يامدّت حكومت ما؟

آن حضرت فرمود: مدّت حكومت شما، و بچّه هاى شما اين حكومت را به دست مى گيرند و چنان با آن بازى مى كنند كه انگار با توپ بازى مى كنند اين خبرى است كه پدرم به من فرموده است.

چون دوانيقى به حكومت رسيد از سخن امام باقرعليه‌السلام در شگفت شد. (41)

## خصلتهاى پسنديده

خداوند هيچ بنده اى را براى عهده دار شدن مقام امامت بر نمى گزيندواو را حجّت آشكار خويش بر آفريدگانش قرار نمى دهد مگر آنكه خصلتهاى پسنديده در وجود او به كمال رسيده باشد و در خدا ترسى و جلال او و نشان دادن اخلاص در بندگى كه در تمام گفتار و كردارش براى خدا الگو و نمونه باشد. پس جز به صواب سخن نمى گويد و جز كارنيك انجام نمى دهد.

اگر ما به نقل برخى از خصلتهاى پسنديده امام باقر يا خصال يكى ازمعصومين عليهم‌السلام مى پردازيم، براى آن است كه شواهد روشنى بياوريم تا مارا به وجود اين صفات رهنمون شود ما بر سر آن نيستيم كه تمام زندگى امام را در اين صفات خلاصه كنيم و يا فضيلتها و ويژگيهاى پسنديده و والاى او را گرد آوريم.

هرگز، ما از پيش مى دانيم كه زندگى آنان تصويرى واقعى از قرآن كريم است وآنچه ما در باره آنان مى دانيم تمام ابعاد زندگى آنها را در بر نمى گيرد، زيرا معمولاً گوشه اى از ويژگيها و فضايل آنان توجّه مورخان را به خود جلب كرده است و آنان را واداشته تا در باره اين بُعد بيش از ابعاد ديگر بنويسند و از پرداختن به ديگر ابعاد در مقايسه با آن بُعد، دست نگه دارند.

 مثلاً آنان جنبه عبادت را درزندگى امام سجادعليه‌السلام بسيار برجسته كرده از آن بسيار سخن گفته اند، امّابُعد علمى آن حضرت را فروگذارده اند و بر عكس در مورد امام باقرعليه‌السلام بيشتر به جنبه علمى آن حضرت پرداخته اند تا به جوانب ديگر.

بنابر اين ما به ذكر برخى از پرتوهايى كه از زندگى امام باقر بر ماتابيده است، بسنده مى كنيم و خواننده را وامى گذاريم تا خود با قياس با آنچه ذكر مى شود به ديگر ابعاد نا گفته آن حضرت نيز پى برد.

ابن شهرآشوب در كتاب مناقب در مورد امام باقر مى نويسد:

او راستگوترين و گشاده روترين و بخشنده ترين مردمان بود. در ميان اهل بيت كمترين ثروت و در عين حال بيشترين هزينه را داشت. هرجمعه يك دينار صدقه مى داد و مى فرمود: صدقه روز جمعه به خاطرفضيلت اين روز بر ديگر روزها، دو چندان مى شود.

چون پيشامدى غم انگيز به او روى مى نمود زنان و كودكان را جمع مى كرد و آنگاه خود دعامى كرد و آنان آمين مى گفتند. بسيار ذكر خدا مى گفت. راه مى رفت درحالى كه ذكر خدا مى كرد. غذا مى خورد در حالى كه ذكر خدا مى كرد بامردم سخن مى گفت، امّا اين امر او را از ذكر خدا باز نمى داشت.

فرزندانش را جمع مى كرد و به آنان مى فرمود تا سر زدن آفتاب ذكربگويند. هر كس از آنان را كه مى توانست قرآن بخواند به تلاوت قرآن وهر كس را كه نمى توانست به گفتن ذكر، امر مى فرمود.

شيخ مفيد نيز درباره آن حضرت مى گويد: مراتب بخشندگى او در خاص و عام آشكاروبزرگوارى اش در ميان مردم مشهور و با وجود كثرت عيال و متوسّطبودن وضع زندگى اش به تفضيل واحسان شناخته شده بود.

از سليمان بن دمدم نقل شده است كه گفت: آن حضرت از پانصد درهم تا ششصد و تا هزار درهم جايزه مى داد و هيچ گاه از دادن صله به برادران وديداركنندگان و اميدواران و آرزومندانش به ستوه نمى آمد. هر گاه مى خنديد، مى فرمود: خداوندا بر من خشم مگير!.

أبى در كتاب نثر الدر مى نويسد: هر گاه فرد دردمند و گرفتارى رامى ديد، زير لب استعاذه مى گفت و هيچ گاه از اهل خانه اش شنيده نشد كه به فقير بگويد: اى فقير خدا به تو بركت دهد و يا اى فقير اين را بگير بلكه آن حضرت همواره مى فرمود كه فقيران را با بهترين نامهايشان صدا بزنند. (42)

ابو نعيم اصفهانى به هنگامى كه از امام باقر در كتاب خود (حليةالاولياء) نام مى برد او را با اين صفات وصف مى كند: حاضر، ذاكر،خاشع، صابر ابو جعفر محمّد بن على الباقر. (43)

در باره خشوع فراوان آن امام در برابر خداوند ، از افلح، آزاد كرده ابوجعفر بشنويم كه چه مى گويد: با محمّد بن على به قصد حج بيرون شدم. چون به مسجد در آمد به خانه خدا نگريست با بانك بلندگريست. عرض كردم: پدر و مادر فدايت مردم به شما مى نگرند اى كاش اندكى صداى خود را پايين مى آورديد. امام به من پاسخ داد: واى بر تو اى افلح! چرا نگريم؟!

 شايد خداى تعالى در اثر اين گريه بر من به مهربانى بنگرد و فردا در پيشگاهش سر فراز و رستگار شوم. افلح گويد: آنگاه امام طواف كرد وسپس آمد تا نزد مقام نماز گزارد سپس سر از سجودش برداشت وديدم كه پيشانى آن حضرت از بسيارى اشك، خيس و تر شده است.

افلح مى افزايد: آن حضرت هر گاه مى خنديد، مى فرمود: خداوندا برمن خشم مگير! (44)

فرزند بزرگوارش امام جعفر صادق عليه‌السلام در وصف اخلاص و عبادت پدرش چنين مى فرمايد:

پدرم بسيار ذكر خدا مى گفت. من با او مى رفتم، و او ذكر خدامى گفت. با او غذا مى خوردم و او ذكر خدا مى گفت. با مردم سخن مى گفت، امّا اين امر او را از ذكر خدا باز نمى داشت. زبانش را مى ديدم كه به كامش مى چسبيد و با اين وصف پيوسته از گفتن ذكر لا اله الا اللَّه بازنمى ايستاد. ما را جمع مى كرد و به ما مى فرمود كه تا سرزدن آفتاب ذكرخدا بگوييم و هر يك از ما را كه مى توانست بخواند به تلاوت قرآن فرمان مى داد و هر كه نمى توانست، مى فرمود ذكر بگويد. (45)

امام صادق عليه‌السلام در همين باره باز مى فرمايد:

من بستر پدرم را مى گستردم و انتظار مى كشيدم تا بيايد. چون او به بسترش مى آمد و مى خوابيد من نيز به سوى بستر خود مى رفتم. شبى او ديركرد و من به جستجويش به مسجد رفتم. مردم همه در خواب بودند.ناگهان پدرم را ديدم كه در مسجد به حال سجده است. در مسجد جز اوكس ديگر نبود. ناله اش را مى شنيدم كه مى گفت: پيراسته اى پروردگارا!

تو، به حقيقت پروردگار منى. از روى تعبّد و بندگى تو را سجده مى كنم.معبودا! كردار من اندك است پس تو خود آن را برايم دو چندان كن. بارالها! مرا از شكنجه ات در روزى كه بندگانت را بر مى انگيزى، در امان نگاه دار و بر من نظر كن كه تو البته توبه پذير ومهربانى. (46)

آن حضرت بسيار به قرآن عشق مى ورزيد و بدان علاقه نشان مى داد وتحت تأثير آيات آن قرار مى گرفت. ابان بن ميمون قداح گويد: ابوجعفرعليه‌السلام به من فرمود: قرآن بخوان؟ پرسيدم: از كدام سوره بخوانم؟

فرمود: از سوره نهم (توبه). ابان گويد: آمدم كه حواس خود را بر آن سوره متمركز كنم آن حضرت فرمود: از سوره يونس بخوان ابان گويد: اين آيه را خواندم:

(لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَزِيَادَةٌ وَلاَ يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَلاَ ذِلَّةٌ) (47)

«براى كسانى كه ايمان آوردند نيكوى و زيادت است و هرگز بر رخسارشان گرد خجالت و ذلّت ننشيند.»

امام با شنيدن اين آيه فرمود: بس است. آنگاه گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: در شگفتم كه چطور وقتى قرآن مى خوانم پير نمى شوم. (48)

او از كتاب پروردگارش، معارف دينى را الهام مى گرفت تا آنجا كه راويان را وامى داشت تا از وى در باره منشأ قرآنى گفته هايش سؤال كنند.

ابو الجارود در اين باره ماجرايى نقل كرده است. وى مى گويد:ابوجعفرعليه‌السلام فرمود: چون در باره چيزى با شما سخن گفتم مرا از سرچشمه قرآنى آن بپرسيد.

سپس فرمود: خداوند از قيل و قال و تباه شدن مال و بسيار سؤال كردن نهى فرموده است. پرسيدند: اى فرزند رسول خدااين مورد در كجاى قرآن آمده است؟

فرمود: خداوند عز و جل در كتابش مى فرمايد:

(لاَ خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِن نَجْوَاهُمْ...) (49)

« هيچ خيرى در بسيارى از نجواهاى آنان نيست.»

و مى فرمايد:

(وَلاَ تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَاماً) (50)

«و اموالى كه خداوند شما را به نگاهبانى آن گماشته به دست سفيهان مدهيد.»

و نيز مى فرمايد:

(لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِن تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ) (51)

«از چيزهايى مپرسيد كه چون براى شما آشكار شود، بدتان مى آيدوغمناك مى شويد.»

چون از احوالش جويا مى شدند، فرصت را غنيمت مى شمرد و پاسخى مى داد كه هم تذكرى بود براى خودش و هم پند و تذكرى براى پرسش كننده، در اين باره روايت شده است كه به محمّد بن على عليه‌السلام عرض شد: چگونه صبح كردى؟ فرمود:

صبح كرديم در حالى كه در نعمت غوطه وريم و به گناهان گرفتار. خداوند با ارزانى داشتن نعمتها بر ما، به ما دوستى مى ورزد و ما با ارتكاب معاصى به او خشم مى گيريم در حالى كه ما بدو نيازمنديم و او ازما بى نياز است. (52)

آن حضرت عليه‌السلام كاملاً به فرمان خداوند تسليم بود. يكى از اصحابش روايت مى كند كه عدّه اى نزد ابو جعفر آمدند و ديدند كه پسر آن حضرت بيمار و خود وى نيز ناراحت و اندوهگين است و آرام و قرار ندارد.

ديداركنندگان گفتند: به خدا قسم اگر به وى مصيبتى رسد، مى ترسيم از اوچيزى ببنيم كه خوش نداريم. پس ديرى نپاييد كه صداى شيون و زارى برآن پسر بلند شد. در اين لحظه امام باقر با رويى گشاده و حالتى متفاوت باآنچه پيش از اين داشت، بر ديدار كنندگانش وارد شد.

آنان عرض كردند: فدايت شويم، ما از حالتى كه شما پيش از اين داشتيد، مى ترسيديم (با مرگ اين كودك) حادثه اى پيش آيد كه موجب اندوه و ناراحتّى ما شود! حضرت به آنان پاسخ داد: ما مايليم كسانى كه به آنان علاقه داريم، سالم بمانند و بهبود يابند. اما هنگامى كه فرمان خداجارى مى شود به آنچه كه او دوست مى دارد گردن مى نهيم. (53)

آن حضرت از انجام هيچ كردار صالحى فرو گذار نمى كرد. در اين باره روايت جالبى از زبان يكى از اصحاب آن حضرت نقل شده است.

راوى مى گويد: ابوجعفرعليه‌السلام در تشييع جنازه يكى از مردان قريش حاضر شد. من نيز با آن حضرت بودم. مردى بنام عطاء در ميان تشييع كنندگان بود. ناگاه زنى فرياد سرداد.

عطاء گفت: اى زن اگر ساكت نشوى ما باز مى گرديم، امّا زن خاموش نشد و در نتيجه عطاء بازگشت. راوى مى گويد: به ابو جعفر گفتم: عطاء بازگشت امام پرسيد: چرا؟ گفتم:

اين زن فرياد سر داد و عطاء به او گفت: يا خاموش شو يا ما بازمى گرديم وچون اين زن دست از فرياد بر نداشت عطاء هم بازگشت.

امام عليه‌السلام فرمود: به راه خود ادامه دهيم . اگر ما باطلى را با حق ببينيم و حق را به باطل واگذاريم حق مسلمان را ادا نكرده ايم. چون بر جنازه نماز گزارده شد، صاحب عزا به ابوجعفر عرض كرد: باز گرد كه تو پاداش خود را گرفتى خداوند تو را بيامرزد.

تو نمى توانى راه بروى، امّاآن حضرت از بازگشت امتناع ورزيد. به آن حضرت عرض كردم: صاحب عزا به تو اجازه بازگشت داد و من حاجتى دارم كه مى خواهم آن را از شمادر خواست كنم:

آن حضرت پاسخ داد: من با جنازه مى روم. ما به اجازه او نرفتيم و به اجازه او هم باز نمى گرديم بلكه اين فضل وپاداشى است كه ما آن را طلب كرده بوديم. انسان تا آن اندازه كه به دنبال جنازه مى رود، پاداش آن رادريافت مى كند. (54)

معاشرت آن حضرت با ديگران در نهايت ادب و بزرگوارى بود. به عنوان مثال ابو عبيده از ادب امام باقرعليه‌السلام به هنگام سفر روايتى نقل كرده و گفته است: من رفيق راه ابو جعفر بودم. ابتدا من سوار مى شدم و سپس آن حضرت. پس چون هر دو بر پشت مَركب سوار مى شديم، سلام مى كردو احوال مى پرسيد مانند كسى كه انگار تا اين لحظه دوستش را نديده بود و با من مصافحه مى كرد وبه هنگام پايين آمدن، پيش از من فرود مى آمدو چون هر دو قرار مى يافتيم، سلام مى داد و احوالپرسى مى كرد چنان كه گويى تازه دوستش را ديده است. پس به او عرض كردم: اى فرزند رسول خدا كارى مى كنى كه پيشينيان ما چنين نكرده اند و اگر حتّى يك بار هم اين كار را بكنند، بسيار است.

امام فرمود: «آيا نمى دانى در مصافحه چه چيزى (نهفته) است؟ دومؤمن كه با يكديگر برخورد مى كنند و يكى از آنها با ديگرى مصافحه مى كند گناهان آن دو فرو مى ريزد چونان كه برگ از درخت مى ريزدوخداوند تا زمانى كه آن دو از هم جدا شوند به آن دو مى نگرد. (55)»

در رفتار با مردم نكو كار و عفيف و پاكدامن بود. بدين سان از گناه ديگران تا آنجا كه مى توانست چشم مى پوشيد و همين بهترين اثر را در دل مردمان مى گذاشت.

روزى مردى مسيحى (از روى طعنه) به آن حضرت گفت: تو بقرى (گاوى)؟

امام فرمود: نه من باقرم. باز مرد به قصد طعنه گفت: تو فرزند آشپزى؟

امام فرمود: آشپزى حرفه مادرم بود. مرد باز گفت: تو پسر آن زن سياه چرده زنگى بد اخلاقى؟

حضرت پاسخ داد: اگر تو راست مى گويى خداوند او را بيامرزد و اگرتو دروغ مى گويى خداوند تو را بيامزرد!

مرد نصرانى از اخلاق امام باقر مات و مبهوت ماند و همين امر او راواداشت تا به دست امام باقر به دين اسلام تشرّف يابد. (56)

رفتار آن حضرت با مستضعفان با نرمى و مهربانى متمايز بود. فرزندش امام صادق مى فرمايد:

هنگامى كه كارى را به غلامان خود مى سپاريد و بر آنان سنگين مى آمد، با ايشان در انجام آن همكارى كنيد. همانطوريكه پدرم، امام باقرعليه‌السلام، وقتى به خدمتكاران خود دستورى مى داد، پس مى نگريست اگرآن كار سنگين بود مى گفت بسم اللَّه و با آنان همكارى مى كرد و اگر سبك بود از آنان دور مى شد. (57)

چه بسا كار كردن آن حضرت در مزرعه اش به همين خاطر بوده است،زيرا ائمه بر اين باور بوده اند كه كار و كوشش امرى محبوب در نزدخداست و آنها را به بارگاهش نزديكتر مى كند.

در اين باره امام صادق عليه‌السلام روايت مى كند كه محمّد بن مكدرمى فرمود: من گمان نمى كردم كسى همانند على بن الحسين جانشين شايسته اى از خود به يادگار گذارد تا آنكه فرزندش محمّد بن على را ديدم.خواستم او را پندى داده باشم، امّا او مرا اندرز گفت. يارانش به وى گفتند: او تو را چه پندى فرمود؟ گفت: در يكى از ساعتهاى بسيار گرم روز به يكى از نواحى مدينه رفته بودم. در آنجا محمّد بن على را كه مردى تنومند بود، ديدم. او به دو غلام سياه يا دو نفر از دوستانش تكيّه داده بود. به خودم گفتم: بزرگى از بزرگان قريش در اين ساعت و با اين حالت در طلب دنيا مى كوشد؟!

خدا را شاهد گرفتم كه به او اندرز دهم. پس نزديك او شدم و بر وى سلام كردم. او كه بسيار عرق كرده بود، باگشاده رويى سلام مرا پاسخ داد.به او گفتم: خداوند اصلاحت كند! بزرگى از بزرگان قريش در اين ساعت و با اين حالت در طلب دنيا مى كوشد شايد در اين حالت مرگت فرارسد؟!

امام خود را از دست غلامانش رها كرد و سپس بر پاى خويش ايستادو فرمود: به خدا قسم اگر مرگ در اين حالت مرا دريابد، در حالى نزد من آمده است كه به طاعت خداوند مشغولم و بدين وسيله خود را از تو و ديگران بى نياز سازم، امّا من از اين مى ترسم كه مرگم زمانى فرا رسد كه به نا فرمانى خداوند مشغول باشم. من با شنيدن اين سخن عرض كردم: خدايت رحمت كند! من مى خواستم شما را نصيحت گويم، امّا شما مرااندرز داديد. (58)

امام مى توانست از خدمتگزارانش در كار سر و سامان دادن به كشتزارش استفاده كند، امّا او دوست مى داشت براى تحصيل معاش خانواده اش كوشش كند و خود را به رنج اندازد.

به عنوان خاتمه سخن، به نقل حديثى از امام صادق عليه‌السلام در باره نحوه برخورد پدرش مى پردازيم: ابو جعفرعليه‌السلام به هنگام شهادت، غلامان بدخويش را آزاد كرد و خوبان آنها را نگاه داشت. من گفتم: اى پدر اينها (بدان) را آزاد مى كنى و آنها (خوبان) را نگاه مى دارى؟ فرمود: اينان ازمن اندوهناك شده اند پس اين در برابر آن. (59)

بدين سان امام باقر به عنوان والاترين و جاودانه ترين نمونه خصال واخلاق پسنديده در آمد. اين در حالى است كه مى توان يقين داشت كه راويان، بى ترديد جز موارد اندكى از ابعاد زندگى نورانى و آكنده ازحكمت و هدايت حضرتش را براى ما نقل نكرده اند.

سلام و درود جاويد الهى همواره بر او باد!

## دوران زندگى امام باقرعليه‌السلام

با نگاهى گذرا به دوران زندگى امام محمّد باقر در مى يابيم كه پيش ازوزش طوفان انقلاب كه به كار حكومت اموى پس از وفات امام باقر پايان داد و منجر به روى كار آمدن عبّاسيان در روزگار امام صادق شد، سكوت و آرامشى آكنده از خشم بر جامعه حكمفرما بوده است.

از طريق شواهدى كه از رويدادهاى زندگى آن حضرت در دست داريم،مى توان سيماى آن روزگار را بخوبى لمس كرد و نيز از وجود طوفانهاى سهمگين انقلاب در اينجا و آنجا آگاهى يافت.

اوّلاً: وجود پديده اى به نام عمر بن عبد العزيز، خليفه اموى كه اصلاحاتى در رأس هرم قدرت انجام داد و تا اندازه اى نيز به توفيقهاى جزئى در اين راه نائل شد. با اين همه وى، به دلايلى نتوانست كاملاً به موفقيّت برسد.

او بسيار دير به روى كار آمد. چون گروههاى اسلامى كه با حكومت اموى سر ستيز داشتند، تا عمق امّت اسلامى ريشه دوانيده بودند و فريب اين بازى سياسى را نمى خوردند. در رأس اين گروهها بايد از شيعيان اهل بيت عليهم‌السلام نام برد.

آنان تا آنجا از بينش سياسى بر خوردار بودند كه عمر بن عبد العزيز يا عبداللَّه مأمون نمى توانستند، در آنها تأثير بگذارند.اين آگاهى سياسى شيعيان را بايد مرهون فرهنگ قرآن و معرفى حقايق اسلام از سوى ائمه عليهم‌السلام دانست. يكى از بارزترين اين حقايق آن بود كه حكومت نه ارثى است، نه مى توان از راه زور بدان دست يافت بلكه بايدبه امر و فرمان دين باشد. اين امام باقر است كه به يارانش مى فرمايد: ساكنان آسمان، عمر بن عبد العزيز را لعنت مى كنند.

امام اين عبارت راپيش از رسيدن وى به قدرت بيان كرده بود.

به حديث زير توجّه فرماييد:

ابو بصير روايت كرده است كه با امام باقر در مسجد بودم كه عمر بن عبد العزيز وارد شد. او دو جامه رنگين در بر كرده و به غلامش تكيّه داده بود. امام عليه‌السلام فرمود:

«اين جوان نرمى پيشه مى كند و عدالت را آشكار مى سازد و چهار سال زندگى سپس مى ميرد و زمينيان بر او مى گريند و كروبيّان نفرينش مى كنندو نيز فرمود: در جايگاهى مى نشيند كه حق او نيست. سپس عبد الملك به خلافت رسيد و تمام كوشش خود را در آشكار ساختن عدالت به كارگرفت». (60)

امام باقرعليه‌السلام عمر بن عبد العزيز را مستحق نفرين مى دانست چون مقام خلافت را كه هيچ گاه حق او نبود، اشغال كرده بود.

صحيح است كه عمر بن عبد العزيز، فدك را كه رمز مظلوميّت اهل بيت و باز گرداندن آن دليل صدق مذهب آنان در نظر مردم بود،به ايشان باز پس داد، امّا ائمه به اين امر توجّه نداشتند و آن را براى حسن سلوك نظام كافى نمى دانستند، چرا كه بنياد نظام از اساس بر باطل قرار داشت و ائمه همچون انبيا مى خواستند جامعه را از ريشه و بنياداصلاح كنند.

حديث زير از شيوه نگرش پيشتازان امّت بدانچه به خلافت عمر بن عبد العزيز مربوط مى شود، پرده بر مى دارد.

روزى عمر بن عبد العزيز به عامل خود در خراسان نوشت كه صد نفراز دانشمندان آن ديار را به سوى من روانه كن تا از آنان در باره روش توپرس و جو كنم. عامل وى دانشمندان را جمع كرد و اين امر را به اطلاع آنان رساند. دانشمندان از اجابت در خواست خليفه عذر خواستندوگفتند: ما كار و خانواده داريم و نمى توانيم آنها را رها كنيم عدالت خليفه هم اقتضا نمى كند كه ما را به اجبار به اين كار وا دارد، ولى ما يك تن را به نمايندگى از ميان خود، انتخاب كرده به سوى او گسيل مى داريم وعقيده خود را به او مى گوييم تا به آگاهى خليفه رساند.

سخن او همان سخن ما و نظر او همان نظر ماست. عامل خليفه موافقت كرد و آن مرد رابه نزد عمر فرستاد. چون مرد بر خليفه وارد شد، به وى سلام گفت ونشست. مرد به خليفه گفت: مجلس را برايم خلوت كن.

خليفه گفت:چرا؟ تو يا سخن حقى مى گويى كه اينان تصديقت مى كنند و يا باطلى مى گويى كه اينان تكذيب مى كنند. مرد گفت: من به خاطر خودم اين پيشنهاد را نمى دهم بلكه به خاطر خود توست، زيرا من بيم دارم سخنى ميان ما گفته شود كه شنيدن آن تو را خوش نيايد.

خليفه به حاضران دستور داد كه مجلس را ترك گويند سپس به اوگفت: حرف بزن! مرد گفت: به من بگو اين خلافت از كجا به تو رسيده است؟ خليفه دير زمانى خاموش ماند.

مرد گفت: آيا پاسخى ندارى؟ خليفه گفت: نه. مرد پرسيد: چرا؟ خليفه جواب داد: اگر بگويم به نص خدا و رسولش، دروغ گفته ام و اگر بگويم به اجماع مسلمانان، خواهى گفت ما اهل مشرق از اين امر بى اطلاع بوده و بر آن اجماع نكرده ايم و اگر بگويم آن را از پدرانم به ارث برده ام خواهى گفت كه پدرت فرزندان بسيارى داشته است. پس چرا از ميان آنان تو از اين ميراث بر خوردارشده اى؟

مرد گفت: خدا را سپاس كه تو خود اعتراف كردى كه اين حق ازآن كس ديگرى جز توست. اكنون اجازه مى دهى كه به ديار خودم بازگردم؟ خليفه گفت: نه به خدا سوگند كه تو هشدار دهنده بودى.

بگو تاببينم از اين پس چه مى گويى؟ سپس عمر گفت: من چنين ديدم كه خلفاى پيشين به ستم و ناروا دست مى آلودند، زور مى گفتند و غنيمتهاى مسلمانان را به خود اختصاص مى دادند حال آنكه من پيش خود پى بردم كه اين اعمال هيچ روا نيست. هيچ چيز و هيچ كسى در نزد خلفاى پيشين بدتر از مؤمنان نبود. از اين رو بود كه من پذيراى منصب خلافت شدم.

مرد پرسيد: اگر تو عهده دار اين منصب نمى شدى و كس ديگرى به خلافت مى نشست و همان كردار خلفاى پيشين را در پيش مى گرفت آياچيزى از گناهان او بر تو نوشته مى شد؟ عمر گفت: هرگز.

مرد گفت: پس مى بينم كه تو با به رنج افكندن خويش راحتى ديگرى را فراهم ساختى و با به خطر انداختن خويش اسباب سلامتى ديگرى رامهيّا كردى!

عمر بن عبد العزيز گفت: راستى تو عبرت دهنده بودى. مرد برخاست تا برود و به عمر گفت: به خدا سوگند كه اوّلين ما به دست اوّلين شماواَوسط ما به دست اَوسط شما كشته شد و سر انجام هم آخرين ما به دست آخرين شما كشته خواهد شد و خدا ياور ماست بر شما كه او خود مارا بس است و خوب تكيه گاهى است.

موضع امام باقرعليه‌السلام در برابر عمر بن عبد العزيز اين گونه بود كه ازفرصت به دست آمده در آن دوران براى تبليغ مكتب و نصيحت كارگزاران بخوبى بهره بردارى مى كرد. آن حضرت مى كوشيد تا بدون آنكه كليد نظام اموى را به رسميّت شناسد، اوضاع امّت را تا آنجا كه ممكن است اصلاح كند. حديث زير يكى از اين فرصتهاى به دست آمده را دربرابر ديدگان ما به نمايش مى گذارد:

هشام بن معاذ مى گويد: عمر بن عبد العزيز به مدينه آمده بود و ما نزداو نشسته بوديم. مُنادى خليفه جار زده بود كه هر كس شكايت يا تظلّمى دارد به درگاه آيد. پس محمّد بن على يعنى باقرعليه‌السلام به درگاه آمد.مزاحم، پيشكار عمر، نزد وى آمد و گفت: محمّد بن على بر در است.عمر گفت: او را داخل كن. در حالى كه عمر داشت اشك چشمش را بادست پاك مى كرد، امام محمّد باقر داخل شد و از وى پرسيد:

«چرا مى گريى؟ عمر پاسخ داد: اى فرزند رسول خدا مسائلى چند مرابه گريه واداشت. پس محمّد بن على الباقر فرمود: اى عمر! دنيا يكى ازبازارهاست برخى از اين بازار چيزى را كه بديشان سود مى رساند برمى گيرند وبيرون مى روند و بعضى با چيزى كه زيانشان مى رساند، از آن خارج مى شوند و چه بسيار مردمانى كه دنيا آنان را بمانند چيزى كه ما درآنيم، فريفت تا آنجا كه چون مرگشان فرا رسد آن را پذيرا گردند و بابارى از ملامت و سرزنش از اين دنيا بيرون شوند كه چرا براى رسيدن به آنچه كه در آخرت دوست مى داشتند، توشه اى بر نگرفتند و از آنچه كه ناخوش مى داشتند، دورى نگزيدند.

گروهى، آنچه جمع كرده بودند به كسانى قسمت شد كه آنها را ستايش نمى كنند. و به سوى كسى روانه شدندكه معذورشان نخواهد كرد. پس ما به خدا شايسته ايم اگر به اين اعمالى كه به آنها غبطه مى خوريم بنگريم و با آنها موافقت كنيم و اگر به اين اعمالى كه از ارتكاب آنها مى ترسيم بنگريم و از آنها دست باز داريم.

از خدا بترس و در قلب خود دو چيز را قرار ده. بدانچه دوست دارى هنگام حضور در پيشگاه پروردگارت با تو باشد، بنگر و آن را فراروى خويش بگذار وبه آنچه دوست ندارى هنگام حضور در پيشگاه پروردگارت با تو باشد بنگر ودر جستجوى تعويض از آنها باش. به سوى كالايى مرو كه بر پيشينيان سودى نداشته و تو اميد دارى كه براى تو سودكند.

از خدا بترس اى عمر! درها را بگشاى و در بانها را بردار و ستمديده را يارى كن و حقوق تباه شده مردم را به ايشان باز گردان. سپس فرمود:سه چيز است كه در شخصى باشد، ايمانش به خداوند كامل شده است...

در اين هنگام عمر بر روى زانوانش افتاد و گفت: بگو اى برخاسته ازخاندان نبوّت. امام باقرعليه‌السلام فرمود: آرى، اى عمر كسى كه چون خشنودشد خشنودى اش او را در باطل داخل نگرداند و چون خشمگين شد خشمش او را از جاده حق برون نبرد و چون قدرت يافت، به چيزى كه ازآن او نيست، دست دراز نكند.

پس عمر، دوات و كاغذ خواست و نوشت: بسم اللَّه الرحمن الرحيم اين نامه اى است مبنى بر آنكه عمر بن عبد العزيز به تظلّم محمّد بن على رسيدگى كرد و فدك را به او باز پس داد.

ثانياً - چنين به نظر مى رسد كه بنى اميّه به خاطر باز تابهاى منفى جريان كربلا، از كشتن خاندان على عليه‌السلام به صورت آشكار امتناع مى ورزيدند. از طرفى ائمه عليهم‌السلام نيز به نوبه خود شرايط را براى ايجاديك نهضت خونين مناسب نمى ديدند. داستان زير كه از زبان يكى ازراويان نقل شده، گواه درستى اين ادعاست.

پس از آنكه زيد بن حسن بر سر ميراث رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با امام باقر به منازعه بر خاست به قصد چاره جويى به سوى خليفه اموى (عبد الملك بن مروان) رفت و به وى گفت: از نزد جادوگرى دروغگو كه وانهادنش به صلاح تو نيست، به نزدت آمده ام.

عبد الملك نيز نامه اى به والى مدينه نوشت و به او دستور داد كه محمّد بن على را دست و پا بسته به درگاه او بفرستد و به زيد گفت: به نظرم اگر تو را مسئول كشتن او كنم، هر آينه وى را خواهى كشت؟ زيدپاسخ داد: بلى همين طور است.

امّا والى مدينه متوجّه مطلب شد و به خليفه نوشت مردى را كه تومى خواهى، امروز در روى زمين پارساتر و زاهدتر و پرهيزكارتر از وى يافت نشود. او در محراب نمازش قرآن مى خواند و پرندگان و وحوش دراثر شيفتگى به صدايش به گرد محراب او جمع مى آيند.

قرائت و كتابهاى او همچون سرودهاى داوودى است. او از داناترين و خوش قلب ترين و كوشاترين مردم در كار و عبادت است. اين والى همچنين افزود:من دوست ندارم كه امير المؤمنين بيهوده گرفتار شود كه خداوند سرنوشت هيچ قومى را دگرگون نسازد مگر آنكه آن قوم سر نوشت خود رادگرگون سازند...

بدين ترتيب عبد الملك از دستور عجولانه خود انصراف حاصل كرد و پس از آنكه دروغ زيد بن حسن بر او آشكار شد وى را دستگير و زنجيركرد و بدو گفت: از آنجا كه من نمى خواهم دست خود را به خون يكى ازشما آلوده كنم، هر آينه تو را مى كشتم. آنگاه نامه اى به امام باقر نوشت ودر آن گفت پسر عمويت را به نزدت مى فرستم، در تربيتش بكوش. (61)

از اين قصه مى توان پى برد كه حكام بنى اميّه تا آنجا كه ممكن بود، ازكشتن فرزندان حضرت على، به صورت آشكار، خوددارى مى ورزيدند.

مخالفت علنى با حكومت بنى اميّه، مسأله اى معروف و آشكار بود.تاريخ برخى از اين نمونه ها را ضبط كرده است و ما در اينجا تنها به دومورد اشاره مى كنيم:

1. ديلمى در كتاب اعلام الدين، داستان جالبى نقل كرده است. وى مى نويسد: مردى به عبد الملك بن مروان گفت: آيا به من امان مى دهى؟ عبد الملك گفت: آرى. مرد پرسيد: بگو ببنيم آيا اين خلافت كه به تورسيده به نص خدا ورسولش بوده است؟ عبدالملك گفت: نه، مرد پرسيد:آيا مسلمانان بر اين اجماع كرده و به تو رضايت داده اند؟ عبد الملك پاسخ داد نه. مرد باز پرسيد: پس آيا بيعت تو به گردن ايشان است كه به خلافت تو راضى شده اند؟ عبد الملك گفت: نه. مرد باز پرسيد: آيا اهل شورا تو را برگزيده اند؟ عبد الملك گفت: نه. مرد گفت: پس آيا چنين نيست كه تو به زور خلافت را عهده دار شده اى و تمام امكانات مسلمانان را تنها به خود اختصاص داده اى؟ عبد الملك گفت: آرى چنين است.

مرد پرسيد: پس به كدامين دليل تو خود را امير المؤمنين ناميدى؟ درحالى كه نه خدا و نه پيامبرش و نه مسلمانان تو را به اميرى بر گزيده اند!!

عبد الملك به وى گفت: از ملك من خارج شو و گرنه ترا مى كشم. مردگفت: اين پاسخ مردم عادل و منصف نيست. سپس از نزد او خارج شد. (62)

2. شيخ طوسى در كتاب امالى به نقل از شيخ مفيد و او از ثمالى ،حكايت ديگرى در اين باره نقل كرده است:

عبد الملك بن مروان در مكّه براى مردم سخنرانى مى كرد. يكى ازكسانى كه در اين مجلس حضور داشته نقل مى كند كه چون عبد الملك به پند و اندرز در خطبه اش رسيد. مردى در برابرش برخاست و گفت:آهسته، آهسته شما خود امر مى كنيد و امرى نمى پذيريد. نهى مى كنيدوخود باز نمى ايستيد. پند مى دهيد و خود پند نمى گيريد، پس آيا ما به سيره شما راه پوييم يا فرمانتان را گردن نهيم؟!

اگر بگوييد از سيره ماپيروى كنيد پس جواب دهيد كه چطور مى توان از سيره ستمگران پيروى كرد و چه دستاويزى است در پيروى از گنهكارانى كه مال خدا را چون غنيمت دست به دست مى گردانند و بندگان خدا را خدم و حشم خود قرارمى دهند؟ و اگر بگوييد از فرمان ما اطاعت كنيد ونصيحت ما را بپذيريدپس بگوييد كه چگونه كسى كه خود محتاج نصيحت وپند است، مى تواندديگرى را اندرز گويد؟!

يا چگونه اطاعت كسى كه عدالتش ثابت نشده واجب است؟ و اگر بگوييد كه حكمت را از هر جا كه باشد بايد فرا گيريم موعظه را از هر كس كه شنيديم بايد بپذيريم، پس چه بسيار در ميان ماكسانى كه به بيان انواع اندرزها گشاده زبان تر و به اقسام زبانها از شماشناستر باشند، پس دست از آنها برداريد و قفلهايشان را باز كنيدوآزادشان سازيد تا كسانى را كه در شهرها سر گردان ساخته ايد و آنان رااز خانه و كاشانه خود رانده و در بيابانها آواره كرده ايد باز گردند و اين مهم را عهده دار شوند. به خدا سوگند ما در امور مهم خويش از شما پيروى نخواهيم كرد و شما را در مال وجان و دين خود حاكم نخواهيم ساخت تابه روش ستمگران بر ما حكم برانيد. اينك ما به خويشتن بيناييم تا پيمانه زمان پر شود و مدّت به پايان رسد ورنج و محنت خاتمه پذيرد براى هريك از قيام كنندگان شما روزى است كه از آن گذر نتواند كرد و كتاب است كه به ناچار بايد آن را بخواند.

هيچ خرد و كلانى در اين كتاب فروگذار نشده و هر چه كرده ايد در آن گرد آمده است و بزودى ستمگران خواهند دانست كه به چه جايگاهى بازگشت مى كنند. راوى اين ماجراگويد: در اين هنگام چند تن از ياران مسلّح خليفه بر آن مرد هجوم برده وى را دستگير كردند و اين آخرين اطلاعى است كه ما از اين مرد داريم واز آنچه پس از اين ماجرا بر سر وى آمد، نا آگاهيم. (63)

حادثة دستور هشام بن عبد الملك به حضرت باقر براى حركت ازمدينه به سوى شام از چگونگى رابطه امام با دستگاه سياسى وقت ومسائلى كه از آنها در فشار بود و نيز شيوه مبارزه آن حضرت با اين دستگاه پرده بر مى دارد. ما در اينجا به ذكر روايتى تاريخى مى پردازيم تاخوانندگان بتوانند در اين باره بيشتر انديشه كنند. البته در شرح اين واقعه، روايات و مدارك مختلفى در دست است، ولى ما روايتى را كه ازهمه مفصل تر است، برگزيده ايم.

از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه فرمود:

«در يكى از سالها هشام بن عبد الملك به سفر حج رفت در اين سال محمّد بن على و پسرش جعفر بن محمّد عليهما‌السلام نيز به حج رفتند. امام صادق فرمود: سپاس خدا را كه به حق، محمّد را به پيامبرى فرستاد و ما را بدوبزرگ و گرامى داشت. ما برگزيدگان خداوند بر خلقش و بهترين بندگان و خلفاى او هستيم.

پس خوشبخت كسى است كه از ما پيروى كند و تيره روز آن كه با ما به دشمنى برخيزد و ستيزه جويد.

سپس گفت: مسلمه برادرش را از آنچه شنيده بود آگاه كرد، امّا وى برما خرده اى نگرفت تا آنكه او به دمشق رفت و ما نيز رهسپار مدينه شديم. پس پيكى به عامل مدينه فرستاد مبنى بر اينكه پدرم و مرا نيز به دمشق بفرستد. چون ما وارد شهر دمشق شديم سه روز ما را نگه داشتندودر روز چهارم به ما اذن دخول دادند. هشام بر تخت شاهى نشسته بودوسپاهيان و ياران خاصّش، با سلاح در دو صف، بر پاى ايستاده بودند،نشانه اى برابر او نصب كرده بودند و پيران قوم وى، به سوى آن تيرمى انداختند، چون داخل شديم، پدرم جلو بود و من پشت سر او بودم،هشام پدرم را صدا زد و گفت:

اى محمّد! با پيران قومَت به سوى نشانه تير انداز. پدرم به او پاسخ داد: من براى تيراندازى پير شده ام. آيا بهتر نيست كه مرا از اين كار معاف دارى؟ هشام پاسخ داد: به حق خداوندى كه ما را به دين خود و پيامبرش عزّت بخشيد تو را معاف نمى كنم. سپس به پير مردى از بنى اميّه اشاره كردكه كمانت را به او بده. پدرم كمان و تير گرفت سپس تير را در چلّه كمان نهاد و كمان را كشيد و تير انداخت.

تير درست در وسط هدف نشست.آنگاه براى دوّمين بار تيرى انداخت در اين بار سوفار تير را تا پيكان آن شكست و همچنين نُه تير ديگر انداخت كه يكى در دل ديگرى مى نشست.هشام از ديدن اين صحنه، عنان اختيار از دست داد و گفت:بسيار عالى بود! اى ابو جعفر تو ماهرترين تير انداز در ميان عرب و عجم هستى. چرا فكر مى كنى كه براى اين كار پير شده اى؟

آنگاه از آنچه گفته بود، پشيمان شد.

هشام در دوران خلافتش هيچ كس را پيش از پدرم يا بعد از او به كنيه صدا نكرده بود! او به پدرم توجّه كرد و اندكى به سرزير افكنده غرق درانديشه شد ومن و پدرم در برابر او ايستاده بوديم چون ايستادن ما به طول انجاميد پدرم خشمگين شد و هشام به عصبانيّت او پى برد.

عادت پدرم چنان بود كه وقتى خشمگين مى شد، به آسمان مى نگريست و چنان خشم آلوده مى نگريست كه بيننده مى توانست غضب را در چهره او آشكار ببيند.چون هشام متوجّه خشم پدرم شد به او گفت: محمّد به سوى من آى.

پدرم به سوى تخت بالا رفت و من نيز به دنبالش رفتم. چون به هشام نزديك شد، وى برخاست و با پدرم معانقه كرد و او را در سمت راست خويش نشانيد. سپس با من نيز معانقه كرد و مرا هم در سمت راست پدرم نشانيد.

آنگاه به پدرم روى كرد و گفت: اى محمّد! قريش تا هنگامى كه كسانى همانند تو دارد، بر عرب و عجم سرورى مى كند. خداوند جزايت دهد! چه كسى اين گونه به تو تيراندازى آموخت؟ ودر چند سالگى آموختى؟

پدرم فرمود: مى دانى كه اهل مدينه همه اين گونه اند. من نيز در ايام جوانى به تير اندازى روى آوردم و سپس آن را رها كردم و چون خليفه ازمن تقاضا كرد دو باره دست به تير و كمان بردم.

هشام گفت: من از زمانى كه بالغ شده ام هرگز چنين تير اندازى نديده بودم وگمان نمى كنم كسى همانند تو بتواند چنين تير اندازد. آيا جعفر هم مى تواند مانند تو تير اندازى كند؟ پدرم فرمود:

«ما همه (ويژگى) تمام و كمالى را كه خداوند بر پيامبرش صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درآيه: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلاَمَ دِيناً) (64)» امروز براى شما دينتان را كامل و نعمتم را بر شما تمام ساختم واسلام را به عنوان آيين برايتان پسنديدم.

«فرود آورده است، به ارث مى بريم و زمين نيز هيچ گاه از وجود ما كه اين امور را به كمال دارا هستيم وديگران از آن محروم، خالى نباشد.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: چون هشام اين سخن را از پدرم شنيد، چشم راستش برگشت و همان گونه خيره بماند و چهره اش سرخ شد. اين نشانه خشم او بود. آنگاه اندكى سكوت كرد و سپس سرش را بالا آورد و گفت:

مگر ما بنى عبدمناف نيستيم و نسب ما و شما يكى نيست؟ پدرم فرمود: ما چنينيم، امّا خداوند از مكنون سرّ خويش و خالص علم خود به ما بهره اى اختصاص داد كه ديگران را از آن محروم داشته بود، هشام پرسيد: آيا مگر خداوند، محمّد را از شجره عبد مناف بر نگزيد و به سوى تمام مردم چه سرخ وچه سياه و چه سفيد نفرستاد.

پس شما از كجا وارث چيزى شديد كه از آنِ كس ديگرى جز شما نيست؟ حال آنكه رسول خدابه سوى تمام مردم مبعوث شد و اين سخن خداى متعال است كه فرمود:

(وَللَّهِ مِيرَاثُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ) (65)

«ميراث آسمانها و زمين از آن خداست.»

پس شما از كجا وارث اين علم شديد در حالى كه پس از محمّد پيامبرى نيست و شما هم پيامبر نيستيد؟ پدرم فرمود: از اين آيه قرآن كه به پيامبرش فرمود:

(لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ) (66)

«با شتاب و عجله زبان به خواندن قرآن مگشاى.»

كسى كه زبانش را به خواندن قرآن جز براى ما حركت نداده بودخداوند بدو فرمود كه تنها ما و نه ديگران را بدين امر اختصاص دهد.

از اين رو او تنها با برادرش على و نه ديگر يارانش، راز مى گفت. پس خداوند آيه اى در اين باره فرو فرستاد و فرمود:

(وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ) (67)

«و گوش شنوا آن پند را نگه تواند داشت.»

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اين خاطر به يارانش گفت: از خدا خواستم كه گوش تو را اين گونه گرداند اى على و به همين خاطر بود كه على بن ابى طالب در كوفه فرمود:

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هزار باب از علم به من آموخت كه هر بابى هزار باب داشت. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تنها امير المؤمنين عليه‌السلام را كه گرامى ترين مردم درنزد وى بود، به اين اسرار خويش اختصاص داد و چنان كه خداوندپيامبرش را محرم اسرار خويش گردانيد پيامبر هم برادرش على را، و نه كس ديگر از قوم خود را، محرم رازهاى خويش قرار داد تا آنكه اين اسراربه ما رسيد و ما وارث آنها شديم نه كس ديگر از قوم و نژاد ما.

هشام گفت: على ادعا مى كرد كه علم غيب مى داند حال آنكه خداوندهيچ كس را به غيب خويش راه نمى داد. پس على از كجا چنين ادعايى مى كرد؟ پدرم پاسخ داد:

خداوند بلندمرتبه، بر پيامبرش كتابى فرو فرستاد كه علم گذشته وآنچه تا روز قيامت واقع مى شود در آن آمده است چنان كه خود فرموده است: (وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَاناً لِكُلِّ شَيْ ءٍ وَهُدىً وَرَحْمَةً وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ) (68)

«ما اين كتاب را بر تو فرو فرستاديم تا حقيقت همه چيز را بيان كندوهدايت و رحمت و نويد براى مسلمانان باشد.»

و نيز فرموده است: (وَكُلَّ شَيْ ءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ) (69)

«و همه چيز را در پيشوايى آشكار گرد آورديم.»

و نيز گفته است: (مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِن شَيْ ءٍ) (70)

«و در كتاب از هيچ چيز فرو گذار نكرديم.»

و خداوند به پيامبرش وحى كرد كه از غيب و راز و اسرار نهانى اش چيزى باقى نگذارد مگر آنكه آن را با على در ميان گذارد. پس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على را فرمود كه پس از وفاتش قرآن را گرد آورد و عهده دار كار غسل وتكفين و حنوط كردن او شود و جز او كسى اين كارها را به انجام نرساند.

او به اصحابش فرمود: بر ياران و خانواده ام حرام است كه به عورتم بنگرند مكر برادرم على كه او از من است ومن از اويم. آنچه براى على است براى من است و آنچه بر اوست بر من نيز هست. او قاضى دين من وتحقق بخشنده وعده من است. سپس به اصحابش فرمود: على بر تأويل قرآن مى جنگد چنان كه من بر تنزيل آن جنگيدم، و تأويل كمال و تمام قرآن نزد هيچ يك از اصحاب نبود جز نزد على و از همين رو بود كه رسول خدا به اصحابش فرمود:

داورترين شما على است. يعنى على قاضى شماست و نيز از همين روبود كه عمر بن خطاب گفت: اگر على نمى بود هر آينه عمر هلاك مى شد.

عمر به على گواهى مى داد و حال آنكه ديگران او را منكر مى شوند!

هشام ديرى خاموش ماند سپس سر بلند كرد و گفت: بگو چه مى خواهى؟ پدرم فرمود:

خانواده و فرزندانم را رها كرده ام در حالى كه آنان از خروج من دل نگرانند.

هشام گفت: خداوند وحشت آنان را با بازگشت تو به سوى ايشان به انس وآرام تبديل مى كند. اينجا درنگ مكن و همين امروز به سوى آنان باز گرد. آنگاه پدرم با او معانقه و برايش دعا كرد من نيز همان كارى راكه پدرم كرد انجام دادم. سپس برخاست و من هم با او برخاستم و به سوى در بارگاه او بيرون شديم. ميدانى در مقابل بارگاه هشام بود. در انتهاى ميدان عدّه بسيارى از مردم نشسته بودند. پدرم پرسيد: اينان كيستند؟

در بانان پاسخ گفتند: اينان كشيشان و راهبان دين مسيحند و اين داناى ايشان است كه سالى يك روز به اينجا مى آيد و مردم از وى فتوامى خواهند و او نظر مى دهد.

در اين هنگام پدرم سرش را با قسمت اضافى ردايش پيچيد، من نيزچنان كردم. پدرم به سوى آنان رفت و نزد آنان نشست و من نيز پشت سرپدرم نشستم، اين خبر به هشام رسيد. وى به برخى از غلامانش دستورداد كه در آنجا حاضر شوند و ببينند پدرم چه مى كند شمارى از مسلمانان گرد ما را فرا گرفتند.

عالم مسيحى ابروانش را به حريرى زرد بسته بود، ما در وسط جمع جاى گرفتيم. عدّه اى از كشيشان و راهبان نزد وى آمده بر او سلام گفتند و او را به صدر مجلس آوردند و وى در آنجا نشست. ياران آن مرد و پدرم دور آن مرد جمع شدند. و من نيز در ميانشان بودم دانشمند مسيحى، جمع را با نگاه خويش ورانداز كرد و سپس به پدرم گفت: آيا ازمايى يا از اين امّت مرحومه؟ پدرم پاسخ داد: البته جز و اين امّت مرحومه هستم. او باز پرسيد: از كدامين گروهشان آيا از دانشمندان آنهايى يا از جاهلانشان؟

پدرم به او گفت، از جاهلانشان نيستم. مرد با شنيدن اين پاسخ سخت مضطرب شد و سپس به پدرم گفت: آيا از تو بپرسم. پدرم جواب داد: بپرس. مرد پرسيد: از كجا ادعا مى كنيد كه اهل بهشت مى خورندومى نوشند، امّا حدثى از آنها سر نمى زند و بول نمى كنند؟ دليل شما به آنچه ادعا مى كنيد چيست؟ گواهى معروف و شناخته شده ارائه دهيد.

پدرم به او پاسخ داد: دليل ما وجود جنين در شكم مادر است كه غذامى خورد، امّا از وى حدثى سر نمى زند.

دانشمند مسيحى بسيار هراسان شد و گفت: آيا نگفتى كه از علماى آنان نيستى؟! پدرم به او گفت: گفتم از جاهلان آنان نيستم.

اصحاب هشام اين گفتگوها را مى شنيدند، آنگاه دانشمند مسيحى به پدرم گفت:آيا از تو پرسش ديگرى كنم؟ پدرم پاسخ داد: بپرس. مرد پرسيد: از كجاادعا مى كنيد كه ميوه بهشت هميشه تر و تازه و موجود است و هيچ گاه نزدبهشتيان از بين نمى رود؟ دليل شما بر آنچه ادعا مى كنيد چيست؟

گواهى معروف و شناخته شده ارائه دهيد. پدرم به او پاسخ داد: دليل ما بر اين ادعا خاك ماست كه همواره، تر وتازه وموجود است و هيچ گاه نزد تمام مردم دنيا از بين نمى رود. دانشمند مسيحى از شنيدن اين پاسخ به شدّت مضطرب شد و گفت: آيا نگفتى كه از علماى آنان نيستى؟ پدرم گفت:گفتم: از جاهلان آنان نيستم.

دانشمند مسيحى گفت: آيا از تو مسأله ديگرى بپرسم؟ پدرم فرمود: بپرس، گفت: به من بگو كدام وقت است كه نه آن را جزو اوقات شب محسوب مى كنند و نه جزو اوقات روز؟

پدرم به او پاسخ داد: اين همان ساعت ميان طلوع فجر تا طلوع آفتاب است كه دردمند در آن آرام مى يابدو شب زنده دار در آن مى خوابد و بى هوش در آن بهبود مى يابد. خداونداين ساعت را در دنيا براى راغبان، رغبت و در آخرت براى كسانى كه براى آخرت فعاليت مى كردند دليل روشن، و براى متكبران جاحد كه آخرت را ترك كرده اند حجتى بالغ قرار داده است.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: دانشمند نصرانى از شنيدن اين پاسخ فريادى كشيد وآنگاه گفت: تنها يك پرسش باقى مانده است: به خدا از تو سؤالى مى كنم كه هرگز نتوانى براى آن پاسخى بيابى. پدرم به او گفت: بپرس كه سوگندت را خواهى شكست.

مرد پرسيد: به من بگو از دو نوزادى كه هردو يك روز به دنيا آمده ودر يك روز هم از دنيا رفته اند، امّا يكى ازآنها پنجاه سال و ديگرى صد و پنجاه سال در دنيا زندگى كرد؟

پدرم گفت: آن دو عزير و عزيره بودند كه در يك روز به دنيا آمدندوچون به سن مردان، بيست و پنج سالگى، رسيدند، عزير در حالى كه بردراز گوشش سوار بود به قريه اى در انطاكيه، كه ويران شده بود، گذشت وگفت: خداوند مردم اين قريه را پس از مرگ چگونه زنده خواهدساخت؟!

پيش از اين خداوند عزير را به پيامبرى برگزيده و هدايتش كرده بود، امّا همين كه وى اين سخن را گفت، خداوند بر او خشم گرفت ويك صد سال وى را ميراند كه چرا اين سخن را گفته است. سپس او راعينا با همان دراز گوش و خوراكى كه همراه داشت زنده كرد. عزير به خانه اش بازگشت. عزيره برادرش او را نشناخت عزير از وى تقاضا كردكه به عنوان ميهمان پذيرايش شود و عزيره نيز پذيرفت. فرزندان عزيره ونيز فرزندان فرزندش كه همگى پير شده بودند، به نزد او آمدند عزير بيست و پنج سال داشت. وى پيوسته از برادر و فرزندانش كه اكنون پيرشده بودند خاطره نقل مى كرد و آنان آنچه را كه او مى گفت، به خاطرمى آوردند ومى گفتند: چگونه از چيزهايى كه مربوط به سالها و ماههاى بسيار گذشته است، خبر دارى؟!

عزيره، كه آن هنگام پير مردى 125 ساله بود، گفت: نديدم جوان بيست وپنج سال اى به آنچه ميان من و برادرم «عزير» در ايام جوانيمان گذشته، بيشتر از تو مطلع باشد! آيا تو از آسمان آمده اى؟ يا از اهل زمينى؟

عزير پاسخ داد: اى عزيره، من همان عزير هستم كه پس از آنكه خدايم مرا برگزيد و هدايتم كرد، به واسطه سخنى كه گفتم مرا يك صدسال ميراند و سپس دو باره زنده ام كرد تا يقينم بدين نكته افزايش يابد كه خداوند بر هر چيز تواناست و اين همان دراز گوش و اين همان آب وخوراكى است كه هنگام ترك كردن شما از اينجا با خود داشتم.

خداوند دو باره آنها را همان گونه كه بوده اند، اعاده فرموده است. در اين هنگام آنان به گفتار عزير يقين آوردند و او در ميانشان بيست و پنج سال زيست. سپس خداوند جان او و برادرش را در يك روز ستاند.

در اين هنگام دانشمند مسيحى از جاى خويش بر پا خاست و ديگرمسيحيان نيز بر خاستند، دانشمند آنان خطاب به ايشان گفت: داناتر ازمرا پيش من آورديد و او را در كنار خود نشانديد تا پرده حرمت مرا بدرد و رسوايم سازد ومسلمانان دانند كه كسى در ميان آنان هست كه بر علوم ما احاطه دارد وچيزهايى مى داند كه ما نمى دانيم. نه به خدا سوگند ديگريك كلمه هم با شما سخنى نمى گويم، و اگر تا سال ديگر زنده بودم نزدشما نخواهم آمد.

همه پراكنده شدند تنها من و پدرم در همان جا نشسته بوديم. خبر اين ماجرا به گوش هشام رسيد. همين كه مردم رفتند پدرم برخاست و به سوى منزلى كه در آن مسكن گزيده بوديم، رفت. پيك هشام در آنجابه ديدار ما آمده وجايزه اى از سوى هشام براى ما آورده به ما دستور دادكه از هم اينك به سوى مدينه رهسپار شويم و لحظه اى درنگ نكنيم، زيرا مردم در باره مباحثه اى كه ميان پدرم و آن دانشمند مسيحى رخ داده بود به گفتگو نشسته بودند (و هشام از اين مى ترسيد).

ما بر مركوبهاى خود سوار شديم و رو به مدينه آورديم.

پيش از ماپيكى از طرف هشام به عامل مدّين، ديارى كه در سر راه ما به مدينه قرارداشت، گسيل شده و به وى پيغام داده بود كه اين دو جادوگر پسران ابوتراب، محمّد بن على و جعفر بن محمّد، كه در آنچه از اسلام اظهارمى كنند دروغگويند بر من وارد شدند.

و زمانى كه آنان را روانه مدينه كردم، نزد كشيشان وراهبان مسيحى رفته و به دين آنان گرويدند و ازاسلام خارج شدند و به آنان بدينوسيله تقرب جستند. من به خاطر پيوندخويشى اى كه با آنها دارم خوش نداشتم ايشان را به عقوبت رسانم. از اين رو هر گاه نامه مرا خواندى در ميان مردم بانگ سرده.

ذمه خود را ازكسانى كه با اين دو خريد و فروش يا مصافحه كنند يا بر آنان درود فرستند برداشتم، زيرا اينان مرتد شده اند و أميرالمؤمنين بر آن است كه اين دوومركوبها و غلامهايشان و كليه همراهانشان را به بدترين شكل بكشد!

امام صادق عليه‌السلام فرمود: پيك به ديار مدّين آمد. همين كه ما به اين شهر رسيديم پدرم يكى از غلامانش را پيش فرستاد تا براى ما منزلى تهيه كند و براى مركوبهايمان علف و براى خودمان خوراك فراهم سازد. چون غلام ما به دروازه شهر نزديك شد، در را به رويمان بستند و نا سزايمان گفتند و از على بن ابى طالب عليه‌السلام به بدى ياد كردند و اظهار داشتند: شمانمى توانيد در شهر ما فرود آييد و در اينجا خريد و فروشى با شما نيست.اى كفار، اى مشركان، اى مرتدان، اى دروغگويان، اى بدترين همه خلق!!

غلامان ما بر دروازه درنگ كردند تا ما رسيديم پدرم با آنان سخن گفت و به نرمى با آنان گفتگو كرد و فرمود: از خدا بترسيد و درشتى مكنيد. ما نه آنيم كه به شما خبر رسيده و نه آن گونه كه مى گوييد.

به سخنان ما گوش فرا داريد. پدرم به آنان فرمود: گيريم كه همانگونه كه شما مى گوئيد هستيم در را به رويمان بگشايد وهمچنان كه با يهود ونصارى و مجوس خريد و فروش مى كنيد با ما نيز خريد و فروش كنيد، امّا آنان پاسخ دادند: شما از يهود و نصارى ومجوس بدتريد، زيرا اينان جزيه مى دهند، امّا شما اين را هم نمى پردازيد. پدرم به آنان گفت: در به روى ما بگشاييد و ما را فرود آوريد و همچنان كه از آنان جزيه مى گيريد از مانيز جزيه بستانيد.

گفتند: در نمى گشاييم و شما را هيچ پاس نداريم تاآنكه گرسنه و تشنه بر پشت ستورانتان بميريد يا ستورانتان در زير شمابميرند. پدرم اندرزشان داد، امّا آنان در مقابل بر مخالفت و گرد نكشى خويش افزودند.

در اين هنگام پدرم از مركوبش فرود آمد و به من فرمود:جعفر از اينجا تكان نخور. سپس بر فراز كوهى مشرف بر شهر مدين بالارفت مردم مدين آن حضرت را مى ديدند كه چه مى كند چون برفراز كوه رسيد، صورت و بدن خويش را به سمت شهر گردانيد و سپس انگشتانش را در گوشهايش گذاشت و با بانگى بلند فرياد زد: (وَإِلَى مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْباً)؛ «وبه سوى مدين برادرشان شعيب را فرستاديم ...» تا (بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِن كُنتُم مُؤْمِنِينَ) (71) «بقيّت خداوند شما را بهتر است اگر مؤمن باشيد» را خواند. سپس فرمود: به خدا سوگند ما بقيت اللَّه درزمين هستيم. پس خداوند بادى بسيار سياه را وزيدن فرمود.

 باد وزيدوصداى پدرم را با خود برداشت و آن را به گوش مردان و كودكان و زنان رساند. هيچ زن و مرد و كودكى نبود مگر آنكه بر بامها رفتند و پدرم برآنها اشراف داشت. يكى از كسانى كه بر فراز بام رفته بود، پير مردى سالخورده از مردم مدين بود. او به پدرم كه بروى كوه ايستاده بود، نگريست و سپس با بانگى بلند فرياد زد: اى مردم مدين از خدا بترسيد.

اين مرد همان جايى ايستاده كه پيش از اين شعيب عليه‌السلام به هنگام دعوت قوم خود ايستاده بود. پس اگر شما در به روى اين مرد نگشاييد و فرودنياريدش، از سوى خدا عذابى بر شما نازل خواهد شد.

همانا من بر شما بيمناكم و هيچ عذرى از هشدار داده شده پذيرفته نيست.. مردم ترسيدند و در را گشودند و ما را فرود آوردند. تمام ماجرايى را كه روى داده بود براى هشام نوشتند و ما در روز دوّم از آنجارخت سفر بر بستيم. هشام نيز در پاسخ به عامل مدين نوشت كه آن پيرمرد را بگيرند و بكشند.

(رحمت و صلوات خداوند بر او باد). و نيز به عامل خود در مدينه دستور داد كه در آب يا خوراك پدرم زهر بريزد، امّاهشام در گذشت بى آنكه فرصت يابد كه به پدرم گزندى رساند. (72)

## شهادت امام باقرعليه‌السلام

امام محمّد باقرعليه‌السلام پس از 18 سال، رهبرى و ارشاد خلق، در حالى كه از عمر مباركش 57 بهار گذشته بود با قلبى آكنده از رضايت وخشنودى دعوت حق را لبيك گفت و چشم از جهان فرو بست.

در نخستين روز از ماه رجب سال 114 هجرى، خاندانش گرد بستر اوجمع آمده بودند. زهرى كه از طريق زينى كه بر آن مى نشست در بدن وى نفوذ كرده بود، هر لحظه بيشتر و بيشتر تأثير خود را آشكار مى ساخت دراين حال آن حضرت، به فرزند و وصى برومندش امام صادق عليه‌السلام نگريست و بدو فرمود: «شنيدم على بن الحسين مرا از پس ديوار صدا مى زندومى گويد: محمّد! بيا، بشتاب و گفت: فرزندم! اين شبى است كه بدان وعده داده شده، ظرفى كه در آن وضو مى گرفت نزديكش بود، پس فرمود: بريزش بريزش. برخى گمان بردند كه او از خمس مى گويد.

پس فرمود: فرزندم بريزش. چون آن را ريختيم نا گهان ديديم كه درآن موشى است».

امام باقر به فرزندش امام جعفر بن محمّد وصيّت كرد كه او را در سه جامه كفن كند. يكى جامه نوى كه در روزهاى جمعه با آن نمازمى خواند، و دوّم جامه اى ديگر و سوّم يك پيراهن. او همچنين وصيّت كرد كه قبر را براى او بشكافند و افزود: اگر به شما گفته شود كه براى رسول خدا لحد گذاشتند، بدانيد كه راست مى گويند.

آن حضرت وصيّت كرد كه قبرش را به اندازه چهار انگشت بالاتر ازسطح زمين آورند و بر آن آب بپاشيد و از اموالش به قدرى وقف كنند كه زنان نوحه گر بيست سال در منى نوحه گرى كنند.

چون آن حضرت درگذشت، مدينه منوره يكپارچه غرق در شيون وماتم شد. از امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه فرمود:

«مردى چندين مايل از مدينه دور بود. او در خواب ديد كه به او گفته مى شود. برو و بر ابو جعفر (امام باقر) نماز بگزار كه فرشتگان غسلش داده اند. آن مرد به مدينه آمد و ديد كه ابو جعفر از دنيا رفته است».

پس از آنكه آن حضرت را شستشو دادند و كفن كردند، وى را به قبرستان بقيع آورده در كنار آرامگاه پدرش، امام زين العابدين عليه‌السلام، و نيزدر جوار قبر عموى پدرش، امام حسن مجتبى عليه‌السلام، به خاك سپردند. (73)

درود خدا بر او باد روزى كه به دنيا آمد و روزى كه مسموم از دنيارفت و آن روز كه زنده برانگيخته خواهد شد.

## سخنان تابناك و اندرزهاى حكيمانه

كتابهاى معارف سرشار از سخنان تابناك آن حضرت است. زيرا اوشكافنده دانش، در خاندان رسالت بود. ولى ما در اينجا تنها به ذكرپرتوهايى از اين انوار تابناك پسنده مى كنيم باشد كه خداوند دلهاى ما رابدانها روشنايى بخشد و حقيقت جانهايمان را به ما نشان دهد و ما را به راه راست و استوار خود، رهنمون شود.

اينك با هم اندرزهاى حكيمانه امام باقرعليه‌السلام به يكى از اصحابش به نام جابر بن يزيد جعفى را از نظر مى گذرانيم:

«تو را به پنج چيز سفارش مى كنم: اگر مورد ستم واقع شدى تو ستم مكن، اگر به تو خيانت شود تو خيانت مكن، اگر به تو دروغ گويند تو دروغ مگو، اگر تو راستودند شاد مشو و اگر نكوهشت كردند بى تابى مكن و در باره آنچه در خصوص تو مى گويند بينديش اگر آنچه در باره ات مى گويند در خودت ديدى بدان كه سقوط تو از چشم بيناى خداوند عزو جل در هنگامى كه براى كار درستى خشم كردى مصيبتى بزرگتر است برايت از اين كه بيم دارى ازچشم مردم بيفتى و اگر بر خلاف واقع گفته اند اين خود ثوابى است كه بى رنج آن را به دست آورده اى.

بدان كه تو دوست و يار ما محسوب نخواهى شد تا چنان شوى كه اگر تمام همشهريانت گرد آيند و يكزبان گويند كه تو مرد بدى هستى مايه اندوه تونگردد و اگر همه گويند تو مرد نيكى هستى موجبات شادى تو فراهم نشود، امّا همواره خودت را به قرآن عرضه كن كه اگر به راه قرآن مى روى وآنچه را كه اونخواسته تو نيز نمى خواهى و آنچه را كه خواسته، مى خواهى و از آنچه بر حذرداشته مى ترسى پس استوار باش و مژده ات باد كه هر چه در باره تو گويند، تورا زيان نرساند و اگر از قرآن جدايى پس چرا بر خود مى بالى؟! براستى مؤمن سر سختانه مشغول جهاد با نفس است تا بر هوا و هوس نفس خويش غلبه كند.

يك بار نفس را از كژى به راستى آرد و با خواهش او براى خدا مخالف شود و بار ديگر هم نفس او را به زمين زند و پيرو خواهش او گردد و خدايش دست گيرد و از جا بلند كند و از لغزشش بگذرد و متذكر شود و از خداى بترسد و بدو توبه كند و معرفت و بنيائى اش افزون شود چرا كه ترسش از اوبيشتر شده است و خداوند در اين باره مى فرمايد:

(إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُم مُبْصِرُونَ) (74) «راستى چون ايمان آوردگان را از شيطان و سوسه هايى به دل رسد، همان دم خدا را به ياد آرند و بى درنگ بصيرت يابند.»

اى جابر روزى اندك را از سوى خدا براى خويشتن بسيار گير كه از عهده شكرش بايد به درآيى و طاعت افزون خود را براى خود اندك انگار تا بدين وسيله نفس را خوار دارى وخود را سزوار گذشت گردانى.

شرّ موجود را ازخود به وسيله دانش حاضر دفع كن و علم حاضر خود را با عمل خالصانه به كار بند و در عمل خالص از غفلت بزرگ به نيك بيدارى و هشيار بودن كناره گير و نيك بيدارى را با ترس صحيح از خداوند تحصيل كن و از آرايشهاى نهانى به زندگى موجود دنيوى بر حذر باش و زياده رويهاى هوا به رهنمايى عقل محدود كن و هنگام غلبه هوا از علم راهنمايى و مدد جو و اعمال خالصانه ات را براى روز قيامت ذخيره نگه دار و با انتخاب قناعت از زيادحرص ورزيدن خود دارى نما و با كوتاه كردن آرزو، شيرينى زهد را به سوى خدا جلب كن و طنابهاى آز را به سردى يأس و نا اميدى ببر و با خود شناسى راه خود بينى را ببند و با تفويض صحيح امور به خداوند، به آسودگى برس و بافزون ياد كردن خداوند در خلوتها به رقت قلب دستياب و با دوام اندوه، دل را نورانى كن و با ترس راست و صادقانه، خود را از ابليس حفظ كن مبادا به اميدوارى دروغين دل خوش كنى كه اين تو را در هراسى راست خواهد انداخت و مبادا در كارها امروز و فردا كنى كه اين دريايى است كه نابود شوندگان در آن غرق خواهند شد و مبادا غفلت كنى كه اين مايه سنگدلى و ازآنچه در آن عذر و بهانه اى برايت نباشد بپرهيز كه پشيمانها بدين پناه مى آرندوبه پشيمانى بسيار و استغفار فراوان از گناهان گذشته ات باز گرد و با دعاى خالصانه و راز و نيازهاى شبانه از رحمت و گذشت الهى بر خوردار شو، و با بسيارى شكر، نعمتهاى بيشترى به سوى خود جلب كن، و با كشتن آز و طمع در پى بقاى عزت و سر فرازى باش و اين آز را با عزّت نا اميدى از ميان برواين عزّت نا اميدى را با بلند همتى به دست آر و كوتاه كردن آرزو را از دنياتوشه بردار و از هر فرصتى براى رسيدن به مقصود خويش سود جو و مبادا به چيزى كه بدان اطمينان ندارى، اعتماد كنى.

و بدان كه هيچ دانشى چون سلامت جويى نيست و هيچ سلامتى همچون سلامت دل نيست و هيچ خردى همچون مخالفت با هوا نيست و هيچ فقرى همچون فقر قلب نيست.

هيچ ثروتى همانند بى نيازى دل و هيچ شناختى همچون خود شناسى نيست و هيچ نعمتى مانند عافيت و هيچ عافيتى مثل يار شدن توفيق نيست و هيچ شرفى همسنگ بلند همتى نيست وهيچ زهدى همگون با كوته آرزويى نيست و هيچ عدالتى همانند انصاف نيست و هيچ ستمى همچون موافقت با هوا و هوس نيست وهيچ اطاعتى بمانند انجام فرايض نيست وهيچ مصيبتى همچون بى خردى نيست و هيچ گناهى همانند كوچك شمردن گناهت و خشنودى ازحالتى كه در آنى نيست و هيچ فضيلتى همچون جهاد و هيچ جهادى همانندجهاد با هوا وهوس نيست و هيچ نيرويى همچون نيروى جلوگير از خشم نيست و هيچ ذلّتى همچون ذلّت آز نيست و مبادا با وجود فرصت بهره ورى رااز دست دهى كه اين عرصه اى است كه به اهل خود زيان مى رساند.»

ونيز آن حضرت فرمود:

«سخن پاك را از هر كس كه مى گويد، فراگيريد اگر چه خود بدان عمل نمى كند، زيرا خداوند مى فرمايد:

(الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ) (75)

«بندگانى كه سخنان را مى شنوند و از بهترين آن پيروى مى كنند. آنانندكسانى كه خدا هدايتشان كرده است.»

واى بر تو اى فريب خورده چرا نمى ستايى كسى را كه بدو چيزى فانى مى دهى و او به تو چيزى باقى مى بخشد. يك درهم فانى را به ده درهم ده تاهفتصد درهم باقى بگيرد يعنى چندين برابر.

واى بر تو براستى تو يكى از دزدان گناهان هستى هر آنگاه كه بر تو شهوتى يا ارتكاب گناهى رخ دهد و تو شتابان به سوى آن روى و به جهل خويش درانجام آن بكوشى گويى كه در برابر چشم خدا نيستى و يا خداوند در كمين توننشسته است.

اى جوينده بهشت! چقدر خواب تو دراز و مركبت كند و همتت سُست است. پس واى خدايا از اين طالب و مطلوب! واى گريزنده از دوزخ! چه شتابان به سوى آتش روانه اى و چه زود خود را در آن فرو مى افكنى»!! (76)

## پي نوشت ها:

1. سوره كهف، آيه 110.

2. سوره ابراهيم، آيه 11.

3. بحارالانوار، ج 46، ص 215.

4. همان مأخذ، ص 217.

5. بحارالانوار، ج 46، ص 227.

6. علم نورى است كه خداوند در قلب هر كه خواهد، بيفكند.

7. سوره انعام، آيه 59.

8. سوره نمل، آيه 65.

9. سوره جنّ، آيه 27 - 26.

10. سوره آل عمران، آيه 179.

11. سوره آل عمران، آيه 44.

12. سوره اعراف، آيه 175.

13. سوره نور، آيه 35.

14. سوره نور، آيه 37 - 36.

15. سوره نور، آيه 40.

16. سوره نحل، آيه 89.

17. بحارالانوار، ج 26، ص 28.

18. بحارالانوار، ج 26ص 37.

19. بحارالانوار، ج 26ص 37.

20. بحارالانوار، ج 26، ص 18.

21. همان مأخذ، ص 33.

22. بحار الانوار، ج 46، ص 229.

23. همان مأخذ، ص 29.

24. همان مأخذ، ص 31.

25. بحارالانوار، ج 46، ص 60.

26. بحارالانوار، ج 46، ص 60.

27. سوره حجر، آيه 75.

28. فى رحاب ائمّة اهل البيت، ص 7.

29. فى رحاب ائمّة اهل البيت، ص 7.

30. فى رحاب ائمّة اهل البيت، ص 7.

31. فى رحاب ائمّة اهل البيت، ص 7.

32. فى رحاب ائمّة اهل البيت، ص 9.

33. فى رحاب ائمّة اهل البيت، ص 11 - 10.

34. همان مأخذ، ص 40.

35. همان مأخذ، ص 40.

36. فى رحاب ائمّة اهل البيت، ص 17.

37. فى رحاب ائمّة اهل البيت، ص 61 - 13.

38. بحارالانوار، ج 46، ص 244.

39. بحارالانوار، ج 46، ص 346.

40. همان مأخذ، ص 247.

41. بحارالانوار، ج 46، ص 249.

42. فى رحاب ائمّة أهل البيت - سيرة الباقر، ص 6.

43. حلية الاولياء، ص 289.

44. حلية الأولياء، ص 290.

45. همان مأخذ، ص 298.

46. حلية الأولياء، ص 301.

47. سوره يونس، آيه 26.

48. حلية الاولياء، ص 303.

49. سوره نساء، آيه 114.

50. سوره نساء، آيه 5.

51. سوره مائده، آيه 101.

52. حلية الاولياء، ص 304.

53. حلية الاولياء، ص 301.

54. حلية الاولياء، ص 301.

55. همان مأخذ، ص 289.

56. حلية الاولياء، ص 289.

57. همان مأخذ، ص 303.

58. حلية الاولياء، ص 287.

59. همان مأخذ، ص 300.

60. حلية الاولياء، ص 251.

61. حلية الاولياء،(با اختصار.، ص 331 - 329.

62. حلية الاولياء، ص 335.

63. حلية الاولياء، ص 237.

64. سوره مائده، آيه 3.

65. سوره حديد، آيه 10.

66. سوره قيامت، آيه 16.

67. سوره حاقّه، آيه 12.

68. سوره نحل، آيه 89.

69. سوره يس، آيه 12.

70. سوره انعام، آيه 438.

71. سوره هود، آيه 86.

72. بحار الانوار، ص 313 - 306 به نقل از دلايل الامامه، محمّد بن جرير طبرى امامى.

73. در باره وفات و سن آن حضرت اختلافاتى وجود دارد و آنچه در اينجا نقل شد بااستناد به برخى از رواياتى است كه در بحار، ج 46، ص 120 - 112 ذكر شده است.

74. سوره اعراف، آيه 201.

75. سوره زمر، آيه 18.

76. فى رحاب ائمّة اهل البيت - سيرة الباقر، ص 22 - 21.